

ناصر پایدار

"خاطرات شخصی" یا حدیث شکوه علیه کمونیسم؟

نگاهی به کتاب "برفراز خلیج"

در ماههای اخیر کتابی در ایران چاپ و بطور نسبتاً وسیعی در داخل و خارج مورد مطالعه افراد یا محافل سیاسی قرار گرفته است. نام کتاب "برفراز خلیج" و نویسنده آن "محسن نجات حسینی" از اعضای سابق "سازمان مجاهدین خلق ایران" در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴ است. کتاب از آغاز تا فرجام شرح خاطرات سیاسی نویسنده در فاصله زمانی یاد شده است. پروسه شکل گیری و پیدایش "سازمان مجاهدین"، برنامه ریزی اعزام اعضاء به اردوگاههای فلسطینی با هدف یادگیری تجارب کار چریکی، دستگیری، زندان و شکنجه های وحشیانه نخستین گروه اعزامی سازمان در امیرنشین دوی توسط حکام وحشی "امارات"، ابتکار عمل تیم آزادسازی زندانیان در مصادره هوپیمای حامل مبارزان اسیر و هدایت هوپیما به فرودگاه بغداد، استقرار گروه اعزامی در پادگانهای الفتح، ضربات بربرمنشانه ساواک شاه به سازمان مجاهدین در شهریور ۱۳۵۰ و بالاخره "چالشهای ایدئولوژیک، سیاسی درون سازمان مجاهدین در سال ۵۴!!" خطوط عمومی مطالب کتاب را تعیین می کند. در میان فصول و بخشهای مختلف نوشته، بخش اخیر یا بقول "نجات حسینی" "چالشهای ایدئولوژیک" جایگاه ویژه ای را اشغال می نماید، شرح خاطرات و گزارش مو به موی حوادث در غیاب داوریهها، نگرشها و درونمایه فکری منعکس در این فصل کتاب جای مناقشه یا نقد و انتقاد چندان ندارد. تمامی گفتگو بر سر نگاه نویسنده به مسأله "چالش ایدئولوژیک" است هر چند که این مبحث در کل کتاب ۴۵۰ صفحه ای "نجات حسینی" حجمی کمتر از ۲۵ صفحه را اشغال نموده است!! مقاله حاضر فقط به بررسی این بخش از کتاب نظر دارد، اما تبیین نویسنده از آنچه که وی "چالش ایدئولوژیک" نامیده است صرفاً گوشه ای از نظرگاه طبقاتی و اجتماعی وی به کل تاریخ، جامعه، طبقات و نقش طبقات یا گرایشات مختلف در عرصه مبارزات اجتماعی است، به همین خاطر ما نیز از همین جا، از بررسی همین نظرگاه آغاز میکنیم، مقدم بر هر چیز ببینیم که "برفراز خلیج" تبلور کدام نگاه طبقاتی است و جنبشها، تحولات سیاسی یا رخدادهای تاریخی را با ملاک و منظر کدام طبقه اجتماعی کندوکاو می کند.

"محسن نجات حسینی" در شرح خاطرات خویش به رویدادی اشاره کرده است که مستقل از چند و چون وقوعش، به هر حال حادثه مهم و معینی در تاریخ مبارزه طبقاتی جاری در درون جامعه ما بوده است. رخدادی که شناخت تحلیل و توضیح آن بگونه ای بالاجبار موضوع ستیز و مشاجره میان نمایندگان فکری و سیاسی طبقات متضاد اجتماعی است. این واقعه در متن مبارزه طبقاتی و به مثابه لحظه ای از حیات این مبارزه رخ داده است. به همین دلیل تا آنجا که به طبقه کارگر و فعالین کمونیست جنبش کارگری بر میگردد، بررسی و تبیین آن نیازمند داشتن درکی روشن از جامعه، طبقات اجتماعی، شیوه تولید و پایه مادی وجود طبقات، چگونگی توسعه شیوه تولید به ساختار سیاسی و مدنی، رابطه اقتصاد با روبنای سیاسی و دولت، مبارزه میان طبقات و در یک کلام محتاج فهم روشن آموزشهای مارکس پیرامون درک مادی تاریخ است. "نجات حسینی" به این نگرش یا این نوع روایت تاریخ هیچ باور ندارد و بر همین اساس در بیان خاطرات سیاسی خویش یا شرح تاریخ و سرگذشت سازمان سیاسی معینی که در آن فعالیت داشته است هیچ کجا هیچ نیازی به تحلیل جامعه و آرایش قوای طبقاتی موجود یا محتوای مبارزه جاری میان طبقات و هر مسأله دیگر از این قبیل را احساس نکرده است!!

نویسنده "برفراز خلیج" بجای عزیمت از تاریخ، مبارزه طبقاتی و صف بندی طبقات متخاصم اجتماعی، از انسانهای فداکار، مبارز و آرمانخواهی آغاز میکند که با ظلم و دیکتاتوری مخالفند، جوانان انقلابی و پرشوری که وجود

خاندان شاهی حاکم را عامل سیه روزی و فقر و بیحقوقی مردم می دانند، آنان راههای مسالمت آمیز مبارزه را محکوم به شکست یافته اند و اینک بر سر آن شده اند تا با راه انداختن سازمان چریکی تکلیف خود با این خاندان جبار شاهی را یکسره کنند!! این جوانان آرمانخواه اعتقادات مذهبی دارند و دورنمای پیکار خویش را استقرار یک جامعه پیشرفته صنعتی، آزاد، مستقل، مترقی و اسلامی تصویر کرده اند!!

"بر فراز خلیج" دنیای اعتقاد، فداکاری، پاکبازی و قدرت ابتکار انقلابی این نسل پرشور متکی به روایتی از قرآن و اسلام!! را در تمامی عظمت و ابعاد ممکن حماسی!! برای خواننده خویش قصه می کند و سپس درست در سر بزنگاه شروع به سرودن مرثیه های غم انگیز مینماید!! یکی، دوتا آدم که به دام روایت عقیدتی خاصی از سازمان افتاده اند (کمونیستها) با بهره گیری از شرائطی ویژه اهرمهای اساسی قدرت در تشکیلات را تسخیر کرده اند. آنان بر موجودیت سازمان، بر پیام خون شهیدان و بر تاریخ ایثار و از خودگذشتگی قهرمانان شیفته عبادت صبحگاهی!!! چهارتکبیر زده اند!!! نویسنده کتاب "خاطرات....." کمونیستها را شماتت می کند که چرا بیرق کمونیسم را بر سر در این تشکیلات می آویزند؟ چرا توطئه میکنند و چرا بجای توطئه گری راه خود را جدا و به هم مسلکان مارکسیست خویش نمی پیوندند؟؟؟؟!! او در عین حال به درستی بر نادرستی مجادلات خونین درون سازمان انگشت می گذارد و بالاخره با شرح جدائی اعتراض آمیز خویش از این تشکیلات کفرزده و ادای کامل ذین طبقاتی خویش در سب و لعن کمونیسم، درام سیاسی خود را به پایان می رساند!!!

در طول ده سال گذشته آدمهای زیادی از "کیانوری" و "احسان طبری" گرفته تا نوع "مهدی تهرانی" اقدام به نوشتن خاطرات کرده اند. خاطرات این آدمها به راستی قصه گویای زندگی، اعتقاد و باورهای نه فقط خودشان که کل همکیشان و همانندان طبقاتی آنان است. خاطرات آدمهایی از ورشکسته ترین و مفلوک ترین لایه ارتجاع بورژوازی که لحظه لحظه حیاتشان تجسم شفاف زشت ترین چهره دکانداری در بازار سیاست بورژوازی بوده است. تاریخ "چپ" در ذهنیت متحجر این دار و دسته همان می توانست باشد که خود تحت نام خاطرات بیادگار گذاشته اند. کسانی که زیر علم و کتل دروغین "سوسیالیسم" عمر سیاه خود را در حقنه کردن بدیلهای کاپیتالیستی به انسانهای معترض علیه توحش سرمایه داری بسر آورده اند خاطراتشان نیز سواى توهم پراکنی و باژگونه ساختن کمونیسم در ذهن خوانندگان چیز دیگری نمی توانست باشد. آقای نجات حسینی به لحاظ مکتبی از سلاله فوق نیست. کمونیسم ستیزی وی نه نوع اردوگاهی و پروچینی که نوع متعارف لیبرالی است. با اینهمه در نگارش تاریخ مبارزات اجتماعی و باژگونه پردازی واقعیتها به همان شیوه هائی متوسل شده است که برادران طبقاتی "چپ نمای" وی توسل بسته اند. این نکته را نیز در اینجا اضافه کنم که درست همزمان با انتشار "بر فراز خلیج" کتاب دیگری با نام "شورشیان آرمانخواه" منتشر شده است که مطالب آن و بخش غالب اظهار نظرهای طیف فدائی در حول و حوش آن، اگر نه بیشتر از کتاب نجات حسینی حداقل به اندازه آن و به مقیاس سایر خاطره نویسی های یاد شده ملامت از توهم پراکنی است. این نوشته ها همه به میزان هم و همگی با توسل به بدترین شیوه های وارونه پردازی تلاش کرده و تلاش دارند تا نسل کنونی و نسلهای آتی طبقه کارگر ایران را از شناخت مارکسی تاریخ جامعه و مقدم بر هر چیز از نقد شفاف کمونیستی و طبقاتی راه حلهای بورژوا پوپولیستی، اردوگاهی و کلاً سوسیال بورژوازی مسلط در گذشته و حال جنبش کارگری دور سازند. عجالتاً به خاطرات آقای نجات حسینی و روایت وی از یک دوره معین تاریخ جامعه ایران باز می گردم.

نویسنده "بر فراز خلیج" در عالم بالا به نظاره گری و گزارش صحنه های جنگ قهرمانان با خاندان شاهی مشغول است. او روی زمین حرکت نمیکند، ساکنان کره خاکی را انسانهای متعلق به طبقات اجتماعی متضاد در سیطره یک شیوه تولید معین و یک نظم اجتماعی فرا رسته از این شیوه تولید مادی بحساب نمی آورد، مبارزان را افراد این طبقات یا نماینده سیاسی آنها تلقی نمی کند، ایدئولوژیها را تبخیر شرائط زندگی، کار و تولید انسانها نمی پندارد، تغییر و تحولات سیاسی یا فکری آدمها، احزاب و گرایشها را تابعی از دگرگونیها و تحولات تاریخی جامعه یا شرائط اجتماعی قلمداد نمی نماید. او در همین راستا به خود اجازه می دهد که تاریخ مبارزات اجتماعی را در غیاب تمامی این مؤلفه های عینی و مادی به رشته تحریر کشد یا به بیان دقیق تر تاریخ باژگونه و روایت متحجر مبارزات جاری درون جامعه را ابزار مسخ و منجمد نمودن ذهن دیگران سازد. حال باید دید که در مقابل تاریخ نگاری ایده پردازانه نوع "نجات حسینی" تاریخ واقعی و علمی جامعه یا درک ماتریالیستی تاریخ و مبارزه طبقاتی

حوادث مورد گفتگو را چگونه داوری می کند. به دیگر عبارت باید دید که طبقه کارگر ایران سیر حوادث سالهای دهه ۴۰ به بعد جامعه، از جمله پروسه پیدایش "سازمان مجاهدین خلق" و سپس تحولات درونی منتهی به کمونیست شدن اکثریت قریب به اتفاق اعضای فعال این سازمان را چگونه تحلیل می نماید و از همه مهمتر برای کمک به اعتلای جنبش لغو کار مزدوری خویش چه نتایج یا آموزشهایی می تواند از کند و کاو این رخدادها یا بررسی این فصل از تاریخ گذشته خویش بدست آورد. پرداختن به این بحث مقدم بر هر چیز نیازمند تعمق در برخی مؤلفه های مهم مربوط به این دوره تاریخی است. این مؤلفه ها به اختصار عبارتند از:

۱. شروع دهه ۴۰ خورشیدی سرآغاز دوره ای جدید در تاریخ تحولات اجتماعی جامعه ایران است. با اجرای اصلاحات ارضی پروسه طولانی مدت انکشاف و توسعه کاپیتالیستی جامعه ایران به تسلط همه سویه و کامل شیوه تولید سرمایه داری منتهی گردید. اپوزیسیونهای پیشینه دار بورژوازی اعم از لیبرال شیفته غرب یا "توده ای" اردوگاهی که پیش از آن دیکتاتوری عریان نمایندگان بخش انحصاری سرمایه در طول و عرض جامعه را نقیض اصل اخوت طبقاتی و خلاف مصالح ملی!! قلمداد میکردند، اینک در پی تحولات جاری روز بساط اپوزیسیون نمائی درهم می کشیدند و ضمن ابراز گلایه از زیادت طلبی رقیب با جان و دل به استقبال اصلاحات می شتافتند. احزاب اسم و رسم دار اپوزیسیون یا به بیان دیگر، نمایندگان متحزب و متشکل بورژوازی متوسط و غیرانحصاری ایران در وقوع تحولات جدید تحقق عملی بسیاری از رؤیاهای و انتظارات دیرین خود را نظاره میکردند. سرریز شدن درآمدهای نفتی به مجاری انباشت کاپیتالیستی، ایجاد شرائط مناسب برای سودآوری مطلوب بخشهای هر چه بیشتری از سرمایه اجتماعی، رشد برق آسای صنعت و تجارت، اختصاص بخش عظیمی از درآمدهای نفتی به راه و جاده و بنادر و آب و برق یا سایر تأسیسات پایه ای مورد نیاز توسعه انباشت سرمایه، گسترش مدارس، دانشگاهها و مراکز پرورش نیروی کار متخصص و نظائر اینها که خطوط اساسی مطالبات اقتصادی این احزاب را تعیین میکرد یکی پس از دیگری جامعه عمل می پوشید. آنچه ظاهراً بعنوان سوژه نارضائی برای این احزاب بر جای میماند نقش مسلط و یکسویه نمایندگان سرمایه انحصاری در قدرت سیاسی بود، اما این دیکتاتوری زمخت و عریان دیکتاتوری سرمایه علیه توده عظیم فروشنده نیروی کار بود و به همین لحاظ از برخی شاخ و برگهایش که بگذریم اساس آن مطلقاً نمی توانست مورد اعتراض احزاب یاد شده باشد. بدین ترتیب با تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی، این بخش از اپوزیسیونهای بورژوازی حتی در صورت استمرار حیات سیاسی خود به جریانات مرده، تسلیم و فاقد نقش و تحرک تبدیل می شدند. در همین جا اضافه کنیم که اصلاحات ارضی و بطور اخص رفرم اجتماعی متناظر با این تحولات، از سوی بخش دیگری از طبقه سرمایه دار ایران با واکنشی متفاوت با آنچه که در مورد اپوزیسیونهای "لیبرال" یا "اردوگاهی" گفتیم، مواجه شد. پوسیده ترین، هارترین و متحجرتترین بخش ارتجاع بورژوازی یا گرایش پان اسلامیستی و فقهاتی با گرفتن سنگر در بیغوله های دهشت و وحشت خرافه های مذهبی، اعلام جنگ علیه هر نوع سکولاریسم و مدرنیسم، افراشتن بیرق زن ستیزی و تبلیغ توحش دینی، با ایده منحط استقرار حاکمیت اسلامی سرمایه داری و از موضعی عقب مانده تر و هارتر از سایر بخشهای بورژوازی به مخالف خوانی با برخی از وجوه اصلاحات کاپیتالیستی رژیم جنایتکار شاه پرداخت.

۲. طبقه کارگر ایران که از "مشروطه" به بعد همواره و همه جا در فعل و انفعالات سیاسی جاری نقش مؤثری بر دوش کشیده بود اینک در مکان یکی از دو طبقه اساسی جامعه کاپیتالیستی اما فاقد هر گونه سازمانیابی، تشکل و تحزب طبقاتی، با موقعیتی بسیار ضعیف در زمینه آرایش قوا علیه کار مزدوری، ناآشنا به دورنما و آلترناتیو کمونیستی مبارزه طبقاتی و فرسوده از فشار راه حلهای کاپیتالیستی بر صحنه معادلات اجتماعی روز حاضر می شد. با فرجام پروسه خلع ید، شمار کارگران بگونه ای برق آسا دچار افزایش شد. ارتشی عظیم از نیروی ذخیره کار سرمایه در سرتاسر جامعه صف کشید. سرمایه داری ایران در نخستین سالهای بعد از اجرای اصلاحات کاپیتالیستی قادر به جذب بخش قابل توجهی از این "ارتش ذخیره کار" نبود. بیکاری نسبتاً وسیع توده خلع ید شده، تغییرات جاری در ترکیب پیشین طبقه کارگر، جوان بودن جمعیت جدید، فشار قناعت پیشگی، تمکین طلبی یا سایر روحيات دهقانی نسل نوین بر وضعیت عمومی آرایش قوای طبقه کارگر، عوارض جدی توهم پراکنیهای رژیم سلطنتی سرمایه بعلاوه فشار دیکتاتوری هار و پلیسی بورژوازی من حیث المجموع روند مبارزات توده های کارگر در درون مراکز کار و

تولید را حتی در قیاس با گذشته و بطور مثال سالهای ۲۰ تا ۳۲ یا حتی سالهای ۳۷ تا ۴۰ کندتر می نمود. این وضع تا سالهای اواخر دهه ۴۰ همراه با پاره ای تغییرات ادامه داشت و پس از این تاریخ بود که جنبش کارگری به یکی از متلاطم ترین دوره پیکار خود علیه مظالم، جنایات و استثمار سرمایه پای نهاد.

۳. در سطح بین المللی طبقه کارگر زیر فشار شکستها و عقب نشینیهای مستمر با یکی از بدترین دوره های حیات تاریخی خود مواجه بود. جنبش لغو بردگی مزدی به آشفشانی سراسر خاموش میمانست و بدیلهای سوسیال رفرمیستی و بورژوازی کمونیسم همه جا کمونیسم طبقه کارگر را به صلابه کشیده بود. سرمایه داری دولتی در نیمی از جهان خواه با نسخه پیچی اردوگاه و خواه با دستمایه نقد ناسیونالیستی سوسیالیسم روسی افق رهایی راستین کمونیستی را از برابر دیدگان توده های کارگر خط می زد. در اروپای غربی احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری سرمایه سالار همه جا اتویپای دروغین "جامعه رفاه کاپیتالیستی"!!! را به مثابه بدیل طبقاتی پرولتاریا در مقابل سرمایه داری تبلیغ و توجیه می کردند. در آسیا، افریقا و امریکای لاتین امپریالیسم ستیزی!!! ناسیونالیستی یا سوسیال خلقی لایه هائی از بورژوازی، تلاش کارگران کمونیست برای تشکیل صف مستقل پیکار سوسیالیستی را سخت زیر ضربه قرار می داد و به کجراه می کشاند. اردوگاه بین المللی سرمایه داری دولتی با نام و پوشش "کمونیسم"!! از مدتها پیش یکپارچگی خود را بطور وسیع از دست هشته بود و متولیان آن هر کدام برای معابد کاپیتالیستی خویش تذکره جداگانه ای با مهر و نشان "کمونیسم"!! ارائه می کردند. چین و شوروی برای یافتن بیشترین متحد از میان گرایشات ناراضی بورژوازی و سوسیال پوپولیستی دنیا و برای بهره گیری هر چه بیشتر از موقعیت این نیروها در جلب طبقه کارگر و زحمتکشان کشورها بسمت خود با هم رقابت می نمودند.

۴. در ایران به همانگونه که بالاتر گفتیم فرجام پروسه خلع ید و تسلط همه سویه نظام سرمایه داری بر جامعه بویژه در سالهای نخستین نه فقط هیچ بهبودی در هیچیک از عرصه های معیشت و حیات اجتماعی طبقه کارگر و توده های فرودست پدید نیآورده بود که در پاره ای موارد دامنه فقر، فلاکت و بیحقوقی همه نوعی آنها را بگونه ای بارز عمق و شدت داده بود. میلیونها روستائی کنده شده از زمین و وسائل کار، در زنجیره ممتدی به طول تمامی راههای شوسه و ماشین رو در جستجوی مکانی برای فروش نیروی کار خویش غرب تا شرق و شمال تا جنوب جامعه را طی طریق میکردند. همزمان آنان که در روزهای نخست بعد از اصلاحات با پذیرش سنگین ترین بدهیهای بانکی به طول و عرض قطعه زمینی اندک دل داشتند، با تسلیم رایگان یا فروش به ثمن بخش آن، همه جا خود را به گروه اول ملحق میکردند. پدیده نایابی کار، کارگر فنی بیکار، دیپلم بیکار، لیسانس بیکار و در یک کلام معضل بیکاری همه جا در دل مردم کارگر و زحمتکش وحشت می آفرید. توسعه شیوه تولید سرمایه داری به دورترین و دورافتاده ترین نواحی روستائی، کالا شدن کامل نیروی کار جامعه همراه با رواج گسترده بیکاری، غرق همه سویه شرائط کار و معیشت و ارتزاق ساکنان اقصی مناطق کشور در بازار کاپیتالیستی همه و همه مصداق این عبارت گویای مارکس بود که «اگر بقول اوژیه پول "باروئی پر از خون پیسه های طبیعی به دنیا آمده است" سرمایه در جایی متولد می شود که از سر تا پا و از تمامی مساماتش خون و گند بیرون می زند».

از فقر و بیکاری یا گرسنگی، بی بهداشتی، بی آموزشی و بی مسکنی که بگذریم اختاپوس هار دیکتاتوری عریان پلیسی نیز همه جا حتی در خلوت ترین زوایای زندگی انسانها بر هر نوع اعتراض، حتی بر هر نوع نجوا علیه شرائط رقت بار معیشتی و بیحقوقی سبعمانه کاپیتالیستی تازیانه می زد. دستگاه عریض و طویل و جهنمی "ساواک" که هر روز طویل تر و عریض تر میشد کل فضای مرادوات عادی اجتماعی بین توده های ناراضی را غیرقابل تنفس می ساخت.

۵. پائین ترین لایه طبقه بورژوازی در سطح جهانی و در غالب جوامع آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین زیر فشار رقابت سهمگین انحصارات عظیم صنعتی و مالی قادر به گسترش دلخواه پروسه پیش ریز سرمایه در حوزه های پر سود انباشت داخلی نبود. این بخش که در سالهای پس از انقلاب کارگری اکتبر، بویژه در پی شکست این انقلاب و رونق تزه های "کمینترن" همه جا همسنگر و یار غار سوسیالیسم روسی بود از دهه ۶۰ به بعد همراه با جنبشهای دهقانی و ضد مستعمراتی، اشکال میلیتانت امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی را جایگزین شیوه های مسالمت آمیز پیشین می کرد. این بخش از بورژوازی در جامعه ما و در این دوره معین نیز بویژه با توجه به فشار خردکننده

دیکتاتوری و سترون ماندن هر نوع اپوزیسیون نمائی پارلمانتاریستی به اشکال میلیتانت و چریکی مبارزه سمپاتی نشان می داد.

اینها مهمترین مشخصات شرائط تاریخی دوره مورد گفتگوی ماست. مؤلفه ها و عناصری که بدون تعمق جامع الاطراف در همه زوایای آن نمی توان چهره واقعی نیروهای سیاسی این عصر، فلسفه افول و عروج یا محتوای طبقاتی مبارزه و راه حلهای اجتماعی این نیروها را مورد بررسی قرار داد. هر نوع گفتگو در باره سازمان "مجاهدین خلق" و "فدائیان خلق ایران" یا سیر تحولات درونی آنها در این سالها نیازمند توجه به تأثیرات مؤلفه های مذکور بر روی پروسه پیدایش و تحولات درونی این سازمانهاست. عواملی از قبیل ترک خوردن عمیق طیف اپوزیسیون پیشینه دار بورژوازی، استقبال احزاب سنتی و لیبرال این اپوزیسیون از همزیستی تنگاتنگ تر با بورژوازی انحصاری و دیکتاتوری عربان سلطنتی سرمایه، سنگرگیری اپوزیسیون متحجر پان اسلامیستی بورژوازی در پشت آلترناتیو "ولایت فقیه" یا هارترین، بربرمنشانه ترین، سبعمانه ترین و انسان ستیزترین شیوه اعمال حاکمیت سرمایه داری در جامعه، موقعیت ضعیف جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر ایران به تبع از شکستها و عقب نشینیهای مستمر جنبش لغو کار مزدی در سطح جهانی، غلبه اردوگاه سرمایه داری دولتی در نیمی از دنیا، برآمد ناسیونالیسم چپ و همسنگری گرایشات سوسیال خلقی و ناسیونالیستی بورژوازی در ایران و بخش عظیمی از جهان با سوسیالیسم روسی، افلاس و ورشکستگی اپوزیسیون نمائی پارلمانتاریستی احزاب بورژوائی متمایل به غرب یا شرق مانند جبهه ملی و حزب توده، رواج بسیار گسترده فقر، فلاکت، بیکاری، محرومیت و همه مصائب کاپیتالیستی در جامعه و فشار دهشتبار این سیه روزیها بر زندگی توده های کارگر و فرودست، همه و همه در ترکیب با هم شرائطی را پدید میآورد که نیروهای سیاسی حاضر در صحنه مبارزه طبقاتی با طرح راه حلها، دورنماها، آلترناتیوها و شیوه های خاص مبارزه خویش بدان پاسخ میگفتند.

امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی آمیخته با اتوپیهای سوسیال خلقی و شیوه جنگ چریکی یا حتی "کار آرام سیاسی" پاسخ گرایش ناسیونال چپ بورژوازی ایران به این شرائط معین تاریخی است. در این زمان همانگونه که تصریح شد جنبش سوسیالیستی پرولتاریا در چنان وضعی از ضعف و فروماندگی است که قادر به ابراز وجود و طرح بدیل طبقاتی یا راه حل کمونیستی خویش نمی باشد و درست بر همین پایه بخش قابل توجهی از عناصر فعال ابوابجمعی طبقه کارگر ایران یا سایر توده های فرودست در مقابل سوسیال رفرمیسم میلیتانت یا مسالمت جوی بورژوازی سر تمکین فرود میآورند. "مجاهدین" و "فدائیان" در آستانه شروع دهه ۵۰ خورشیدی تجسم تلفیقی بسیار متناقض و متضاد اما عجالتاً همسو از عناصر طبقاتی متفاوت در زیر بیرق "امپریالیسم ستیزی"!!! ناسیونالیستی و سوسیال خلقی بورژوازی است. در اینجا چند نکته بسیار مهم قابل تعمق و یادآوری است.

اول: اینکه پوشش عقیدتی اسلام در مورد سازمان مجاهدین آن روز و نام و نشان "مارکسیسم" در رابطه با "سازمان چریکهای فدائی خلق" هیچکدام درونمایه یا واقعیت مادی و زمخت طبقاتی کاملاً مشترک و همگن خط مشی مسلط سیاسی بر این دو سازمان را دچار هیچ افزون و کاهشی نمی ساخت. نه مارکسیسم فدائیان تشابهی با روایت مارکسی مبارزه طبقاتی و کمونیسم داشت و نه اسلام "مجاهدین" در متوسل شدن به داربست سوسیالیسم روسی و خلقی از فدائیان دست پائین میگرفت. نه شعار لغو مالکیت خصوصی فدائیان سر موئی از سرمایه داری دولتی آنسوتر می رفت و نه مجاهدین پذیرش مالکیت دولتی سرمایه ها را نقیض باورهای دینی خود می دانستند. نه تساوی طلبی افراد مجاهد هیچ تقلیلی در بیحقوقی زنان و تبعیضات جنسی جنایتکارانه کاپیتالیستی میان زن و مرد پدید می آورد و نه "کمونیسم" فدائیان کشتار آدمها حتی کشتار نزدیکترین همسنگران همخون را به جرم عشق بدون اجازه شرع ممنوع میساخت!!! هر دو سازمان در رکاب "خلق" شمشیر می زدند، هر دو "امپریالیسم" را موجودی افسانه ای خارج از پروسه انباشت کاپیتالیستی و ماوراء شیوه تولید سرمایه داری تصور می نمودند که کارش دلبستگی به بقایای مناسبات فئودالی!!!، عصبانی علیه پیش ریز سرمایه صنعتی!! دشمن گسترش پایه های عمومی انباشت و توسعه شیوه تولید سرمایه داری در بخشی از جهان!!! بی علاقه به اضافه ارزش تولید شده توسط نیروی کار مزدی!!! و موجد اعجوبه رمزآمیزی بنام سرمایه داری "کمپردادور"!!! در جامعه ایران و جوامع مشابه است!!! ساختار اقتصاد ایران در تحلیل هر دو سازمان نوعی "سرمایه داری وابسته"!!! زیر تسلط امپریالیسم امریکا و در تضاد با منافع

"خلق کبیر" و "ملت قهرمان" بود!!! صف بندی طبقاتی درون جامعه نیز بر همین اساس صف بندی میان "خلق" در یکسو و "امپریالیسم و ارتجاع" شامل انحصارات بین المللی و شرکای مستقیم داخلی آنها در سوی دیگر بود. هم "فدائیان" و هم "مجاهدین" بخش وسیعی از طبقه بورژوازی ایران را زیر نام و نشان "بورژوازی ملی"!!! در "صف متحد خلق"!!! جاسازی میکردند هر چند که اینجا و آنجا به سیاق رسم و رسومات مکتبی یا رعایت اصول مرامی در منشور ماوراء زمینی انقلاب!!! ناپیگیری احتمالی این جماعت را در مطالبه "دموکراسی خلق"!!! به مخاطبان خویش گوشزد می نمودند. هر دو سازمان فاز جاری مبارزه آن روز خویش را (شروع دهه ۵۰ خورشیدی) پیکار علیه "امپریالیسم" (همان امپریالیسم برون مرزی مریخی" و انقلاب "دموکراتیک" برای پایان دادن به "سلطه امپریالیسم"، "قطع وابستگی اقتصادی و سیاسی"!!! و در این گذر استقرار "سرمایه داری مستقل و ملی"!!! تعریف میکردند. رژیم دیکتاتوری شاه در تحلیل هر دو جریان یک رژیم سرسپرده امپریالیسم امریکا و حافظ منافع "کمپرادورها" یا انحصارات بزرگ جهانی بود و سرنگونی آن در بند نخست دستور کار جنبش انقلابی قرار می گرفت. هر دو تشکل جریاناتی از نوع "حزب توده"، "جبهه ملی" یا "نهضت آزادی" را صرفاً از زاویه تعلق آنها به نوع مبارزه "غیرقهرآمیز" و نه هیچ چیز دیگر مورد انتقاد قرار می دادند. در یک کلام مبارزه علیه کار مزدی و کمک به سازمان دادن جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در قاموس سیاسی و پراتیک انقلابی! هیچ یک از دو تشکیلات هیچ جا و مکانی اشغال نمیکرد. سخن همه جا از "خلق قهرمان" ایران وطن من"!!! "خلق و ضد خلق"!!!، "قطع وابستگی"، "انقلاب ضد امپریالیستی" و از این نوع مسائل بود. دورنمای پیکار هر دو گروه نهایتاً استقرار سرمایه داری دولتی نوع کوبا، ویتنام، اردوگاه شوروی سابق بطور کلی با تأثیرپذیری اینجا و آنجا از تئوریهای پوپولیستی و سوسیال خلقی مائو بود.

دوم: مبتذل ترین، متافیزیکی ترین، ضد مارکسیستی ترین و بالاخره غیرطبقاتی ترین نقد در مورد خط و مشی طبقاتی سازمانهای فدائی و مجاهد در آن دوره یا سالهای بعد، آنست که محور انتقاد را بر روی شکل کار چریکی، مقوله "جدائی از توده"، تئوری "پیشتاز انقلابی"، "موتور بزرگ و کوچک" یا این نوع مؤلفه ها متمرکز کنیم. نقد یا نقدهائی از این دست صرفاً بازگونه پردازی حقایق و تلاش در جهت هر چه دورتر ساختن نسلهای حاضر و آتی طبقه کارگر ایران از ژرفنای متعفن ایدئولوژیها و انگاره های سوسیال بورژوائی است. انتقاداتی از این دست کل خمیرمایه، استخوانبندی و پایه های طبقاتی و بورژواناسیونالیستی، سوسیال خلقی و ضدکمونیستی خط مشی طبقاتی مسلط بر جنبش چپ در آن دوران را بطور کامل از انظار مخفی می سازد. این به اصطلاح انتقادات از بیخ و بن بورژوائی مطلقاً قادر نیست وحدت درونی و طبقاتی میان گرایش چپ نمای موسوم به "سیاسی کار" یا پای بند "کار آرام سیاسی" در این دوره، گرایشات عدیده تا مغز استخوان ناسیونالیست و پوپولیست چپ نمای ردیف شده در بازار مکاره کنفدراسیون بازیهای خارج کشوری آن ایام یا جریانات طیف "توده ای" و پروروس، پروچینی و سایر نیروهای سیاسی مشابه را با دو سازمان چریکی باد شده به روشنی درک کند. نقد سوسیال رفرمیستی خط مشی چریکی بالعکس ماهیت تمام عیار کاپیتالیستی گرایشات اخیر را از قلم میاندازد و با پژواک تمامی جار و جنجال خویش بر جداره ظرف ظاهری اعتراض این گرایشات، به دفاع از مطروف طبقاتی و بورژوائی مبارزات آنها اهتمام میکند. نقد بورژوارفرمیستی مشی چریکی به دلیل فروماندگی عمیق طبقاتی از درک رابطه درونی میان محتوای اجتماعی و طبقاتی سوسیال رفرمیسم میلیتانت با عمل چریکی در شرائط موجود، به هیچوجه قادر به تمیز کمونیسم طبقه کارگر از "کمونیسم" بورژوازی و بالعکس تشخیص وحدت و همگنی طبقاتی ایدئولوژی سازمانهای چریکی آن ایام با بسیاری گرایشات چپ موجود و بطور مثال جریانی مانند "حزب کمونیست کارگری" یا سایر جریانات مشابه نمی باشد.

در مقابل نقد سوسیال بورژوائی مشی چریکی، نقد کمونیستی طبقه کارگر ریشه تمامی اشکال و انحراف یا اساس بورژوائی بودن خط مشی مذکور را در بیگانگی همه سویه دیدگاه چریکی با سوسیالیسم راستین کارگری، جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر و ملزومات سازماندهی این جنبش کندو کاو مینماید. نقد کمونیستی بجای غواصی در مقولات "جدائی از توده"، تئوری "پیشتاز انقلابی"، "موتور بزرگ و کوچک" و مانند اینها یگراست روایت ناسیونالیستی از امپریالیسم، درک سوسیال پوپولیستی از شیوه تولید کاپیتالیستی، نگاه عمیقاً بورژوائی به سوسیالیسم، تفسیر بنیاداً رفرمیستی از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، درک بورژوائی از تحزب و سازمانیابی جنبش کارگری، روایت

سوسیال بورژوازی از انقلاب کارگری، نظریه تا مغز استخوان سوسیال رفرمیستی از برنامه و طرح بدیل کمونیستی پرولتاریا یا رابطه این بدیل و برنامه با مطالبات جاری و مبارزه روزمره توده های کارگر و مانند اینها را سکوی عزیمت قرار میدهد و با خیزش کمونیستی از این سکوی، تمام دار و ندار طبقاتی، سیاسی و خط مشی عملی سازمانهای چریکی آن روز را به زیر ذره بین انتقاد می برد. نقد سوسیالیستی مشی چریکی در همین گشت و گذار طبقاتی پاره ای از مراودات درونی میان تحلیلها، راه حلها، روایتها و سیاستهای مشترک جریانات چریکی آن ایام و چپ تا کنون موجود از جمله چپ نوع حزب کمونیست کارگری را به روشنی کشف میکند و در کوشش خویش برای پاسخ به ملزومات بالندگی و سازمان دادن جنبش لغو کار مزدوری آنها را افشاء و طبقه کارگر را نسبت به ماهیت بورژوازی آنها آگاه می سازد.

سوم: افراد یا محافظی که در شروع دهه ۵۰ خورشیدی و سالهای قبل یا بعد از آن به "سازمان مجاهدین خلق" یا "سازمان چریکهای فدائی خلق" روی آوردند اگر نه همه اما بخش عظیم آنها از ابوابجمعی طبقه کارگر، یا سایر توده های فرودست و زحمتکش جامعه بودند. روایتی که بر کل این نیروی وسیع سیاسی مَهر "خرده بورژوازی" می کوبد، روایتی عمیقاً مکتبی، دکماتیک و بیگانه با درک مارکسی تحلیل جامعه و طبقات است. این روایت رابطه میان طبقه اجتماعی و بیان اندیشوار راه حلها، سیاستها، اهداف و خط مشی طبقاتی را نمی فهمد. ارتباط میان شیوه تولید مسلط، طبقه مسلط اجتماعی و افکار حاکم در جامعه از یکسو، و رابطه طبقه یا طبقات فرودست با این افکار، ایدئولوژیها و باورها از سوی دیگر را تعمق نمینماید. بر پایه این استنباط متافیزیکی همه کارگران به صرف کارگر بودنشان حتماً کمونیست ناب و فعال همه تن آگاه جنبش لغو کار مزدی هستند!!! و اگر چنین نیستند، بطور مثال اگر ناسیونالیست، سوسیال دموکرات یا مذهبی میباشند حتماً کارگر نیستند!!!. فعالین کمونیست جنبش کارگری طبیعتاً خود را در برهوت تیره و تاریک وارونه پردازیهای سوسیال خلقی و غیرمارکسی محبوس نمی کنند. تعلق طبقاتی شمار کثیری از اعضای سازمانهای مورد بحث ما به طبقه کارگر با غلطیدن جامع الاطراف همه این افراد در ورطه توهّمات ناسیونال چپ، امپریالیسم ستیزی بورژوازی یا انگاره های سوسیال خلقی در آن ایام یا در هر دوره مشابه دیگر اصلاً جای شگفتی ندارد. درست به همانگونه که تحصیلات عالی این افراد یا اشتغال آنان به تدریس و اموری از این دست مطلقاً منافی کارگر بودن و تعلق آنها به طبقه کارگر جامعه نمی توانست باشد. دیدگاهی که این معادلات را به نامعادلات تعبیر می کند فاقد شناخت مارکسی از درک مادی تاریخ، جامعه و مبارزه طبقاتی است. تاریخ در تمامی طول چند قرن اخیر شاهد توهّم گسترده توده های کارگر دنیا به گرایشات مختلف بورژوازی و تمکین جنبش کارگری بین المللی به راه حلها و بدیل پردازیهای سوسیال دموکراتیک، اردوگاهی، سوسیال خلقی، حتی لیبرالی و نئولیبرالی بوده است. شمار فراوان کارگران و عناصر متعلق به جنبش کارگری ایران نیز در مقابل ناسیونال چپ و روایت بورژوازی سوسیالیسم سخت آسیب پذیر بوده و می باشد. درست به همان منوال که پیش از آن نیز توده های وسیع طبقه کارگر ما بطور رقت باری در دام توهّم پراکنیها و راه حلهای سراسر کاپیتالیستی حزب توده گرفتار بوده و امروز نیز به اشکال دیگری گرفتار است. این یک حقیقت تلخ اما کاملاً عریان است که در غیاب یک بدیل شفاف کمونیستی، در شرائط ضعف و فروماندگی جنبش لغو کار مزدی، بدون تلاش جامع الاطراف فعالین کمونیست طبقه کارگر برای نقد ریشه ای راه حلها و بدیلهای سوسیال بورژوازی، بدون پیکار سراسری این فعالین برای تبدیل آلترناتیو کمونیستی به محتوای مبارزات جاری جنبش کارگری، بدون مبارزه گسترده این پیشروان در راستای سازمان دادن جنبش الغاء بردگی مزدی همیشه و همه جا زنگ خطر غلطیدن توده های کارگر و عناصر مختلف آن در ورطه دنباله روی از سیاستها و آلترناتیوهای کاپیتالیستی وجود داشته و وجود خواهد داشت. ماحصل کلام اینکه تسلط خط مشی ناسیونال بورژوازی و سوسیال خلقی با شیوه کار چریکی بر دو سازمان یاد شده یا بدون عمل چریکی بر سایر بخشهای چپ، حضور نسبتاً وسیع عناصر کارگری در درون سازمانهای چپ را به زیر سؤال نمی کشد.

عروج ناسیونالیسم چپ

و پروسه پیدایش "سازمان مجاهدین خلق"

تا اینجا به بررسی فهرست وار شرائطی پرداختیم که چپ ناسیونالیستی و سوسیال بورژوازی ایران در پایان دهه خورشیدی بر متن آن فعالیت سیاسی و تا آنجا که به "مجاهدین" و "فدائیان" مربوط می شود، اقدامات چریکی خود را سازمان می دهند. اما موضوع اصلی سخن بررسی کتاب "بر فراز خلیج" و خاطرات آقای "نجات حسینی" یا به بیان دیگر نگاهی به حدیث شکوه ایشان علیه کمونیسم بود. کوشش من این است که چند و چون روایت بازگونه تاریخ یا بازگونه پردازی رویدادهای مبارزه طبقاتی توسط ایشان را برای نسل حاضر و آتی توده کارگر ایرانی هر چند تیتروار و موجز بیان کنم. من در همان آغاز تأکید نمودم که برای پرداختن به مسأله باید نخست شرائط تاریخی و موقعیت پیکار طبقات اجتماعی در آن ایام، فعل و انفعالات اجتماعی و طبقاتی ناظر بر پروسه پیدایش سازمان مجاهدین و سیر تحولات درونی این سازمان را با نگاهی مارکسی مرور کنیم و تنها بعد از انجام این کار است که می توان به بررسی ماهیت و محتوای خاطره نویسی آقای "نجات حسینی" پرداخت. این مرور بگونه ای سخت فشرده و شتابزده صورت گرفته است اما برای شروع بررسی محتوای کتاب و برای اینکه مدخل مناسبی برای درک روشن تر بحث جاری باشد بالاجبار باید نکات دیگری بدان افزود.

بالاتر به خطوط کلی تحلیلیها، دورنماها، آلترناتیوها، راه حلها و مواضع دو سازمان "مجاهدین" و "فدائیان" در شروع دهه ۵۰ خورشیدی اشاره کردیم. این دیدگاهها و بدیل پردازیها یا تئوریهها و مواضع تا آنجا که به "مجاهدین" مربوط میشود، عمدتاً و بطور غالب در رابطه با حیات سیاسی این سازمان در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ مصداق دارد. سالهای پیش از این تاریخ را ابدأ نمیتوان با این مشخصات توضیح داد و برای دوره بعد نیز ارائه چنین تصویری گویای تمامی واقعیت نیست. این حرف رفیق "تراب حقشناس" کاملاً درست است که برای تأسیس سازمان مجاهدین هیچ تاریخ دقیقی نمی توان گزارش کرد. در نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی افرادی و منجمله "محمد حنیف نژاد" "سعید محسن"، "اصغر بدیع زادگان" "حسین روحانی"، "تراب حقشناس" و... از "جبهه ملی" و سپس "نهضت آزادی" فاصله می گیرند. پایه مادی این فاصله گیری را حتی اگر خود این افراد در آن روزها، روزهای بعد یا حتی بازماندگان آنها در حال حاضر، یکجا به نقد شیوه مسالمت آمیز و قانونی مبارزه رایج احزاب یاد شده نسبت دهند، باز این سؤال مطرح است که چرا خود جریانات مذکور به شکل و رسم و ساختار کار خویش هیچ انتقادی نداشتند؟! واقعیت این است که جدائی اینان تبلور گوشه ای از همان فعل و انفعالات سیاسی درون اپوزیسیون بورژوازی در روزهای بعد از تسلط جامع الاطراف شیوه تولید کاپیتالیستی در ایران و بر متن شرائط بین المللی بود که پیشتر بدان اشاره کردیم. با وقوع اصلاحات امپریالیستی و تبدیل بورژوازی به طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی در جامعه "جبهه ملی"، "نهضت آزادی" و "حزب توده" به مثابه نمایندگان بخش قابل توجهی از طبقه سرمایه دار و دارای منافع همگن طبقاتی با کل بورژوازی مستقل از تمایلات غربی یا اردوگاهی، از هیچ ظرفیت و زمینه ای برای ایفای نقش اپوزیسیون به شیوه سابق برخوردار نبودند. "مهدی بازرگان"، "حاجی بابا"، "علاء الدین" و دهها "نهضتی" و "جبهه ای" دیگر در چهار گوشه مملکت دنبال یافتن شریک مناسب برای انباشت گسترده کاپیتالیستی و استثمار هر چه عمیق تر کارگران بودند، حزب توده نیز اگر در کنار محاسبات ریز و درشت پاسخگوئی به ملزومات سود حداکثر گروههای مالی "مهندسین مشاور" فراغتی می یافت، باید به سراغ تشویق کارگران برای حضور در اتحادیه های دست ساخت ساواک می رفت. فاصله گیری شمار قابل توجهی از اعضای این احزاب در واقع تجلی تلاش جمعیت ناراضی و معترض برای گشودن جبهه اپوزیسیون در نقطه ای دیگر از چهار دیواری جامعه یا به بیان دقیق تر مکان دیگری از خطه آرایش قوای طبقاتی

جامعه کاپیتالیستی نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی بود. یافتن جایی که در آنجا وضعیت اجتماعی موجود، فعل و انفعالات جاری درون جامعه، پروسه تولید و بازتولید سرمایه ها، موقعیت طبقات و سرنوشت کار و زندگی و مبارزه مردم فرودست، چگونگی پیشبرد اعتراض و چالش دیکتاتوری و مانند اینها گفتگو و کارکردی به هر حال متفاوت با گفتگو و نسخه نویسیهای این احزاب دست و پا کند.

در اینجا باید یکبار دیگر بطور مؤکد بخاطر آوریم که کمونیسم طبقه کارگر در سطح بین المللی بطور اعم و در جامعه ایران بطور اخص در موقعیتی ناملموس و بشدت ضعیف قرار داشت. وضعی که در آن لنگر کشیدن سفینه حیات سیاسی ناراضیان بر ساحل راه حل پردازیهها، افکار، عقاید و تحلیلهای بورژوا فرمیستی نوع دیگر کاملاً طبیعی می بود. وقوع این فعل و انفعالات با اندکی تقدم و تأخیر در همه این احزاب صورت می گیرد اما منسجمین "نهضت آزادی" در قیاس با جریانات دیگر ناچار بودند تا رسیدن به محل جدید، فراز و فرود بیشتری را پشت سر بگذارند. داربست متحجر باورهای اسلامی "نهضت" هر چند در قیاس با پان اسلامیسیم وحشی "مدرس" و "خمینی" با نوعی لیبرالیزاسیون بورژوائی آمیخته بود اما حتی برای انطباق با نوعی ناسیونالیسم چپ و بطور مثال "چپ اردوگاهی" به مقدار زیادی سخت جانی نشان می داد. این امر مسیر گذار انشعاییون به منزلگاه جدید را به سهم خود دشوار می ساخت. مشکلی که بطور مثال برای فردی مانند "بیژن جزنی" بگانه گسست از حزب توده و جایگزینی سوسیال فرمیسم مسالمت جوی "توده ای" با شکل قهرآمیز آن وجود نداشت یا حتی برای "مسعود احمدزاده" هنگام جدائی از "جبهه ملی" و تدارک یک سازمان ناسیونال چپ چریکی زیر نام کمونیسم، به این شدت سرسختی نمی نمود. افراد جدا شده از "نهضت آزادی" باید مدتی تقلا میکردند تا ذهنیت سیاسی خود را از بازگونه پردازیههای فرساینده متافیزیسم آثاری مانند "ترمودینامیک انسان"، "ذره بی نهایت"، "اسلام مکتب مبارز و مولد" یا "راه طی شده" و... پاک سازند. با همه اینها جوشش واقعیات مادی و زمینی ملزومات مبارزه طبقاتی، مجال چندان برای مقاومت ابریق اعتقاد باقی نمی گذاشت. ساختار عمومی نظرات و باورهای اجتماعی، سیاسی "نهضت" سخت زیر مهمیز پرسش بود، همه چیز باید با تردید بازبینی می شد. جهان موجود، جامعه، محتوای مبارزه، دورنمای پیکار و آلترناتیو اجتماعی وضعیت موجود، همه و همه باید روایتی تازه می یافت. قداست باورهای پیشین در هم می شکست و آنچه که پیش از این "نامقدس" مینمود اینک نیاز ناگزیر روشنی راه میشد. پیش ترها داروینیسم در "خلقت انسان" "یداله سبحانی" به دین اسلام روی کرده بود!!! و اکنون دیالکتیک متافیزیکی هگل و "عقل تاریخ" او در جزوه "شناخت" و "تکامل" مورد تأیید آیات قرآنی واقع می شد. تهیه و تنظیم این متون همراه با جزوات دیگری از نوع "خرده بورژوازی"، "اقتصاد به زبان ساد" و عاریه گیری مفاهیمی از آموزشهای مارکس با روایت روسی و اردوگاهی مشکل مقطعی جدا شدگان را پاسخ می داد. پاسخی که در همه وجوه قابل لمس بود. پاسخی به ملزومات گسست از اپوزیسیون سنتی بورژوازی لیبرال در یک جامعه کاپیتالیستی زیر تازیانه دیکتاتوری هار بورژوازی و ملحق شدن به اردوگاه ناسیونال چپ و سوسیال خلقی که در درون جامعه و در سطح بین المللی بنا به همان شرائطی که پیشتر اشاره کردیم سخت در حال اعتلاء و برآمد بود. در این متون خدای اسلام جای خود را به "گوهر تاریخ" می سپارد و به هیأت نیروئی در میآید که طبع خویش را در هستی مادی جهان عیان میسازد. ذات مرموز ماوراء قدرت فهم از بلندای ناپدید عرش به هفت پستوی قابل رؤیت ماده هبوط میکند و در زیر زیره بین عقل آدم خاکی شناسائی و کنترل می گردد. با اینکه هنوز خداست اما حداقل نه "خدای قاهر مطلق"!!! بلکه بنوعی رمز تحول پذیری ماده است!!! و با درک آن می توان چند و چون پروسه تغییر ماده و جهان مادی را به نقشه عمل و برنامه مبارزه تبدیل کرد!!! برای جایگزینی خدای "نهضت آزادی" با نوع جدید خدا خلایقیت زیادی مورد نیاز نبود. آنچه "ناسیونال چپ" بعنوان داربست اعتقادی برای ابراز وجود و پیشبرد مبارزات سیاسی خود می خواست سالها پیش آکادمی علوم شوروی و تنوریسینهای اردوگاه با مسخ و رسخ آموزشهای مارکس در کلیشه های هگلی، مصالح و ماتریال لازم آن را فراهم آورده بودند. روایت هگلی دیالکتیک، درک دترمینیستی و غایتگرانه "ماتریالیسم تاریخی"، انواع روایات ناسیونالیستی سرمایه داری، تنوریهای جورواجور "سرمایه داری وابسته"، لگاریتم مطول "تضادهای اصلی و فرعی"، "خلق و ضدخلق"، رده بندیهای متنوع "انقلاب و ضدانقلاب"، "امپریالیسم سینه چاک فئودالیسم!!" و ضد سرمایه داری!!! "دموکراسی خلق"!!! همه و همه در بسته بندی های آماده تنوریک برای مصرف وجود داشت. به هر حال جدا شدگان نهضت در یک دوره تلاش

جدی برای تعریف خطوط مرامی و محتوای سیاسی کار خویش تمامی مصالح لازم را بصورت دسته اول یا با اندکی دستکاری از اردوگاه سرمایه داری دولتی نوع روسی و چینی بعاریت می گیرند. آنان کماکان کلیشه های عقیدتی و باورهای اسلامی خود را حفظ می کنند اما آنچه در این کلیشه ها بر خط مشی مبارزه و مضمون طبقاتی پیکار حکم میراند نه اسلام فوندامنتالیستی، نه نوع "نهضتی" که ملزومات ظهور فعال یک گرایش سوسیال خلقی مذهبی است. آنچه که بعدها و از سال ۵۰ به بعد نام "سازمان مجاهدین" به خود گرفت ظرفی بود که ناسیونالیسم چپ معتقد به باورهای اسلامی با گسست از یک اپوزیسیون مفلوک و بی راه حل بورژوازی در یک جامعه کاپیتالیستی حوزه انباشت عظیم ترین سرمایه های انحصاری امپریالیستی برپای ساخت. ایدئولوژی، مواضع سیاسی و مشی چریکی این سازمان در شروع دهه ۵۰ تجسم این موقعیت طبقاتی و اجتماعی بود. ضعف عمیق کمونیسم طبقه کارگر در سطح جهانی، فقدان یک جنبش نیرومند کمونیستی و کارگری در ایران، حضور گسترده اردوگاه شوروی در پهنه گیتی و برآمد وسیع داخلی و بین المللی "امپریالیسم ستیزی"!!! بورژواناسیونالیستی، مؤلفه های اساسی دست اندرکار شکل گیری این قطب در خط جبهه اپوزیسیون بورژوازی و آلترناتیو شدن آن در مقابل احزاب سنتی نوع غربی یا اردوگاهی سرمایه داری از یکسو و کمونیسم طبقه کارگر از سوی دیگر بود.

مشخصاتی که پیرامون پروسه پیدایش "مجاهدین" بر شمرديم تقريباً همه وجوه کارکرد و دیدگاههای این سازمان در آغاز دهه ۵۰ خورشیدی را به وضوح تبیین می کند. التقاطات عقیدتی، ضدیت با شیوه مسالمت آمیز مبارزه احزاب سنتی بورژوازی، امپریالیسم ستیزی سوسیال خلقی، ناسیونالیسم، سمپاتی عمیق به سوسیالیسم روسی یا گرایشات پروچینی همه و همه در پروسه یاد شده مراحل تکوین و بلوغ خود را طی می کنند. همه این تندسها، مواضع و دیدگاهها تجسم واکنش، طیف آمیخته ای از نیروهای اجتماعی ضد و نقیض بود که در فضای تاریک صف بندیهای طبقاتی و خلاء آلترناتیو شفاف و بالفعل کمونیستی خود را به داربست فرسوده و پوسیده سوسیال رفرمیسم خلقی میلینان میآویختند. این طیف که بعداً خود را "مجاهد" نامید در آستانه سال ۵۰ دیگر نه فقط از لحاظ محتوای اقتصادی و سیاسی انتظاراتش با سازمان در حال تکوین "فدائیان" تعارضی نداشت که به لحاظ عقیدتی نیز خود را بدان نزدیک احساس میکرد. با این وجود آنچه که تا این زمان مدون یا غیرمدون، رسمی یا غیررسمی، تئوریزه شده و عمیق یا خام و سطحی بعنوان چهارچوبهای ایدئولوژیک و خط مشی سیاسی سازمان مورد توافق قرار گرفته بود موضوعات تثبیت شده ای نمی توانستند باشند، برعکس در تلفیق با هم سکوتی برای تحولات بعدی بودند. بالاتر گفتم که بسیاری از افراد "مجاهدین" اولیه به لحاظ شرائط کار و زیست اجتماعی به طبقه کارگر یا سایر توده های زحمتکش تعلق داشتند و ایدئولوژی جدید سوسیال خلقی آنها در پایه های مادی خود متأثر از نارضائی اقشار فرودست نسبت به فقر و فلاکت و بیحقوقی منبعث از نظام اجتماعی مسلط بود. این امر سبب می شد که آنان بیش از مکتبی بودن، به مکتب اندیشیدن و مکتبی ماندن در جستجوی یافتن پاسخ برای پیشبرد یک مبارزه اجتماعی باشند. این ویژگی تا سال ۵۶ و بگانه گفتن موسوم به "تقد مشی چریکی" قدم به قدم در حیات سیاسی سازمان قابل رؤیت است. در شهریور سال ۵۰ هنگامی که بربرمنشانه ترین ضربات رژیم سلطنتی سرمایه بخش اعظم کادرها، اعضا و حتی هواداران تشکیلات را راهی سیاه چالها و جوخه های اعدام کرد، یک واکنش عمومی درون سازمان تأکید بر اهمیت جستجوی ماتریالیستی ریشه آسیب پذیرها در بطن توهمات ایدئولوژیک و طبقاتی سازمان بود. موضوعی که اگر چه نادرست و در یک روایت پوزیتیویستی و غیرمارکسی از ماتریالیسم ریشه داشت اما بنوبه خود حساسیت آدمها به خصلت ارتجاعی و منحط مذهب را منعکس می نمود. شمار قابل توجهی از مجاهدین، حتی کسانی که کماکان مذهبی بودند و در تنظیم متون التقاطی دینی نقش مؤثری داشتند در بیدادگاههای شاه و در روزهای پیش از تیرباران بر اهداف مشترک سیاسی، اجتماعی سازمان خود با "کمونیستها" و بر حقانیت آنچه که مطابق دریافت خود "آموزشهای مارکسی مبارزه طبقاتی" مینامیدند تأکید نمودند. از سال ۵۱ به بعد مباحثات جاری مربوط به چگونگی حل مشکلات جنبش انقلابی بر محور آموزش عمیق تر ماتریالیسم از یکسوی و آمیختن هر چه نزدیکتر با توده های کارگر و زحمتکش از سوی دیگر فرا چرخید. در این ایام یکی از پیش شرطهای مهم عضوگیری اجتناب از پذیرش کسانی بود که با انگیزه های مکتبی و احساس وظیفه دینی خواهان ارتباط با سازمان می شدند. از این فراتر حتی از ورود افرادی که علناً بر کمونیست بودن خود اصرار می ورزیدند بطور جدی استقبال گردید. در

شروع سال ۵۱ گروهی مذهبی متشکل از علیرضا سپاسی آشتیانی، باقر عباسی، محمدعلی عالم زاده، عباس پاک ایمان و محمد مفیدی به دنبال اجرای برنامه اعدام "سرتیپ طاهری" فرمانده مزدور "کمیته مشترک" به مجاهدین پیوستند. از میان اعضاء این گروه باقر عباسی صراحتاً بر تعلقش به کمونیسم تأکید ورزید، در حالی که سازمان از ورود او به تشکیلات بطور آگاهانه استقبال نمود.

عروج جنبش کارگری ایران

و تحولات درونی سازمان مجاهدین

دهه ۵۰ با گسترش موج مبارزات کارگران و برآمد نسبتاً وسیع جنبش کارگری در مناطق مختلف جامعه آغاز گردید. در فروردین ماه سال ۵۱ بیش از ۸۰۰۰ کارگر در ۲۴ کارخانه همجوار "کفش ملی" با هدف افزایش دستمزد و طرح پاره ای خواسته های دیگر دست به اعتصاب زدند. کارگران بدون داشتن هیچ سازماندهی و تشکل رسمی، ۲۱ روز تمام به اعتصاب ادامه دادند و سرانجام با حصول برخی مطالبات خود پیروزمندانه به سر کار بازگشتند. در پی مبارزات گسترده کارگران کفش ملی بتدریج کارگران پاره ای مراکز مهم صنعتی دیگر در تهران یا شهرستانها برای احقاق خواسته های اولیه طبقاتی خویش به مبارزه علیه کارفرمایان برخاستند و بدینسان وقوع اعتصابات وسیع و طولانی مدت که در طول سالیان دراز زیر فشار رژیم جنایتکار شاه دچار افت و رکود شده بود یکبار دیگر به پدیده ای نسبتاً رایج در سطح جامعه مبدل گردید. یکسال پس از مبارزات پیروز کارگران کفش ملی، چندین هزار کارگر صنعتی گروه صنعتی شهریار برای مدت چند روز دست از کار کشیدند و در مقابل هجوم وحشیانه مزدوران رژیم از ادامه مبارزه و اعتصاب باز نایستادند.

جامعه ایران پررونق ترین و گسترده ترین دوران اعتلای انباشت امپریالیستی سرمایه را آغاز می کرد. افزایش چشمگیر عایدات ناشی از فروش نفت و سرشکن شدن میلیاردها دلار اضافه ارزش نفتی به شریان انباشت کاپیتالیستی نیاز بورژوازی ایران به نیروی کار مزدی در عرصه های مختلف تولید و کار را بصورت حیرت آوری افزایش داده بود. در طول سالهای دهه ۴۰، بیش از ۷۰ هزار روستا بطور کامل از نقشه جغرافیای جامعه حذف شد و ساکنان آنها اینک در مراکز ریز و درشت صنعتی یا غیرصنعتی در شش گوشه کشور از طریق فروش نیروی کارشان برای امرار معاش تقلا میکردند. نازلترین سطح ممکن دستمزد، رقت بارتترین شرائط معیشتی، زندگی در دوزخ سیاه محرومیت و تحمل بيمرکزترین ابعاد توحش سرمایه، ضرورت توسل به مبارزه جمعی را بعنوان ميرمترين ملزومات ادامه حیات در پیش روی کارگران قرار می داد. کارگری که پس از دو شیفت کار روزانه باید خود و خانواده اش با شکم گرسنه در سیاهچالهای حلبی آباد اطراف تهران یا شهرهای بزرگ دیگر بدون دسترسی به آب آشامیدنی و برق و داشتن هیچ امکانات دیگر بیتوته نماید، کارگری که هر روز بگانه خروج از "ایران ناسیونال"، "لیلاند"، "بنزخاور"، "بی اف گودریچ"، "جنرال تایر"، "ارج"، "مینو"، "رنا"، "گروه صنعتی بهشر"، "بافکار" "ذوب آهن"، نفت، کفش سازیها و تولید پوشاک، کشت و صنعتها و پتروشیمی ها، و فراوان واحد تولیدی و صنعتی دیگر چشمان تیزش را بر سلسله جبال عظیم تولیدات خود در پهندهشت مجاور کارخانه و در درون بازار و کوچه و خیابان و سطح جامعه فرا می دوخت و همزمان زندگی رقت بار خود و آحاد طبقه اش به مثابه خالقین حی و حاضر این محصولات را نظاره می کرد، بطور طبیعی وجودش سراسر شعله می شد، مبارزه جمعی، تعطیل کار و تولید و کشیدن قدرت جمعی طبقه اش به رخ کارفرما و تبدیل این قدرت جمعی به وثیقه اعتراض برای احقاق مطالبات اولیه، گام نخستین تقابل طبقاتی بود که باید برای برداشتن آن به جوش و خروش می ایستاد. سالهای ۵۱ تا ۵۳ و ۵۴ در تاریخ تانکونی جنبش کارگری ایران از لحاظ وسعت، شمار و طول مدت اعتصابات تا حدود زیادی بی نظیر است. در مقابله با این جنبش عظیم اعتصابی و اعتراضی رژیم شاه خود را مجبور می یافت که همراه با اعمال اشکال مختلف توحش و سرکوب تا حدودی دست به عصا حرکت کند. نیاز به نیروی کار در بالاترین سطح به سرمایه داران و دولت سرمایه داری فشار وارد میساخت.

کارفرمایان با برنامه ریزی و تدارک وسائل لازم در طول و عرض جاده های قدیم و مخصوص و اتوبان کرج و مناطق دیگر کارگر شکار می کردند و با دادن وعده و وعید کارگران شاغل کارخانه ها را از همدیگر می دزدیدند. ارقام نجومی سودهای سالانه مراکز کار و تولید در آن دوره افسانه ای رونق انباشت، سرمایه داران و دولت آنها را مجبور می کرد که اینجا و آنجا در برابر موج خشم، اعتراض، عصیان و اعتصابات پرهیجان کارگران دست به عقب نشینی بزنند و این امر خود موقعیت تعرضی جنبش کارگری را تعرضی تر می ساخت.

"سازمان مجاهدین" در همان ترکیب مختلط پوپولیستی یا سوسیال خلقی اش در محاصره تمامی فعل و انفعالات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جاری در جامعه قرار داشت. مبارزه میان طبقات اساسی جامعه کاپیتالیستی در هر سطح و با هر درجه از افت و خیزش کل حیات سیاسی سازمان را به پرسش و پاسخ می کشید. جامعه موجود چگونه جامعه ای؟ است و آناتومی آن را باید در کجا جستجو نمود؟ ریشه اینهمه استثمار، بیحقوقی، ستم و نابرابری در کجاست و برای امحاء این بلیه ها چه باید کرد؟ بدیل عادلانه و انسانی ما در قبال عینیت سراسر توحش موجود چیست، انقلاب قرار است چه چیزی را جایگزین چه چیزی سازد و شرط و شروط تحقق این انقلاب چه خواهد بود؟ کدام طبقه قرار است علیه کدام طبقه انقلاب کند و مبارزه کنونی ما در کجای این انقلاب و مبارزه میان طبقات قرار میگیرد، "مجاهدین" آغاز دهه ۵۰ در همین راستا در قبال اوجگیری مبارزات کارگران حساسیت ویژه ای نشان میدادند. چرخیدن گفتمان انقلابی بر موقعیت تقابل میان پرولتاریا و نظام کاپیتالیستی که در تئوری سوسیال بورژوائی آن روز مجاهدین به بورژوازی "کمپرآدور" و "وابسته" تعبیر می شد تا آنجا قابل لمس بود که بطور مرتب کل رویکردها، مواضع و باورهای عقیدتی افراد سازمان را زیر مهمیز پرسش میگرفت. انعکاس اخبار اعتراضات کارگری در اسناد درونی و بیرونی سازمان و پیگیری سرنوشت اعتصابات و مبارزات کارگران، تأکید بر ضرورت ارتباط میان مبارزات مذکور و عملیات چریکی؟؟؟ حتی در همان تندپیچ تلاش سازمان برای ترمیم عوارض ضربات سال ۵۰ همه و همه از وجود نوعی حساسیت سوسیال خلقی در قبال روند جاری مبارزه میان طبقات اساسی جامعه حکایت داشت. من از وضعیت بخش خارج کشور تشکیلات در آن ایام چیز چندانی نمیدانم اما تا آنجا که به داخل کشور مربوط میشود میتوانم با قاطعیت بگویم که پروسه جابجائیهای نظری و سیاسی یا تغییر در جهتگیریهای عملی مبارزه امری کاملاً مستمر و بی توقف بود. در فرایند تند این دگرگون یابیها و تغییر پذیریه نقد مذهب یا به بیان دقیق تر نقد سوسیال خلقی و شبه ماتریالیستی یا نوع "فویرباخی" باورهای دینی در خط مقدم رویکردها قرار داشت. مبارزه علیه استثمار کاپیتالیستی و دستگاه اختاپوسی مدافع سرمایه داری حتی به روایت سوسیال خلقی آن روزش به هر حال قدم به قدم بر سینه اعتقادات مذهبی دست رد میکوبید. مذهب همانگونه که پیشتر توضیح دادیم در حیات سیاسی تشکیلات اساساً در سراسیمه زوال قرار داشت. زیرا نه فقط هیچ کمکی به حل هیچ مشکلی نمی کرد که خود بگونه ای موحش مشکل زا و مزاحم کار بود. اگر تا پیش از سال ۵۰ پروسه انفصال از لیبرالیسم مشروطه طلب متحجر مذهبی و یافتن یک داربست ایدئولوژیک جدید برای شورشگری رمانتیسیستی و خلقی نیازمند نوعی رنسانس در باورهای اسلامی بود از این تاریخ به بعد کل مذهب و متافیزیسیم بود که بعنوان سنگر مقاومت ارتجاع بورژوازی آماج تعرض قرار میگرفت. مذهب تمامی دار و ندار رویکرد طبقاتی جاری در پروسه پیکار اجتماعی آدمها را به موحش ترین شکلی مسخ و مثله و بی اعتبار می ساخت. چگونه میشد از ضدیت با استثمار کاپیتالیستی سخن گفت و از تداعی شدن این حرف با انبوه خزعبلات قرآنی عرق شرم بر جبین روان نساخت؟؟ چگونه ممکن بود از درک مادی تاریخ گفتگو نمود و از بیان توافق آن با جعلیات و اوهام بافیهای شرم آور متون اسلامی!!! در دریای سرافکنندگیها و شرمساریها سقوط ننمود؟؟ نمی شد از مبارزه علیه مالکیت خصوصی سخن به میان کشید و همزمان با معتقدات مذهبی شرربار پشتوانه وحشیانه ترین شکل مالکیت روی همسازی نشان داد. نمی شد بطور واقعی از حق و حقوق انسانی حرف زد و آنگاه به اعتقادات پشتیبان بربرمنشانه ترین شکل بیحقوقی انسانها تعلق خاطر نشان داد. نمی شد خواستار همسوئی و پیکار مشترک با کمونیستها علیه استثمار و محرومیت و فلاکت کارگران یا توده های فرودست دنیا بود و آنگاه امر و نهی شرارت بار ضد آنتیستی مذهب را به دیده اغماض نگریست. البته همه اینها می توانست ممکن باشد!!! اما این امکان پذیری یک شرط اساسی داشت و آن اینکه تمامی مجادله، محتوای مبارزه و هدف جنگ و ستیز، غرق کردن مردم کارگر و زحمتکش در اعماق توهمات شرربار کاپیتالیستی و ارتجاعی و

ضدبشری باشد.

مبارزه طبقاتی در جامعه به رغم همه آلودگیهای حاکم بر فضای آن، برغم غیبت آئرناتیو شفاف و زنده کمونیستی و به رغم همه ضعفها و کاستیهای دامنگیرش "وضعیت جاری" مجاهدین را برای تعیین تکلیف طبقاتی با امر مبارزه زیر فشار قرار میداد. یا تسویه حساب اساسی با مذهب بعنوان شرط لازم نگاه کمونیستی به جنبش کارگری و یا ادامه باورهای دینی و مصرف آن در کار توهم، فریب و سوق دادن کارگران به تحمل وحشیانه ترین شکل استثمار و بربریت سرمایه داری، هیچ راه سومی وجود نداشت. گزینش یکی از این دو رویکرد امر جاری همه کسانی بود که از سال ۱۳۵۰ به بعد خود را با "سازمان مجاهدین" تداعی می نمودند. هر مجادله، نقد و چالشی طبیعتاً با پروسه ای از تکوین و عروج و حدت همراه است. چالش مذهب در "سازمان مجاهدین" شروع دهه ۵۰ نیز پروسه ای را از سر گذراند. نکته اساسی در فهم این پروسه تبیین حلقه ارتباط درونی و ماهوی آن با فرایند مبارزه طبقاتی در سطح جامعه و واکنش آدمها یا تشکیلات آنها در مقابل این فرایند است. از سال ۵۱ تقریباً کلیه اقدامات چریکی پیشین سازمان به زیر ذره بین انتقاد رفت. اساس این انتقاد حتی در داربست ایدئولوژی سوسیال خلقی این بود که عملیات مذکور همسوئی با مبارزات توده های کارگر و زحمتکش جامعه نداشته است. گفته شد که انفجار دکل برق و گذاشتن بمب در محل اجتماع مردمی که خود زیر فشار نیروی قهر رژیم مجبور به شرکت در یک مراسم منفور شده اند هیچ نشانی از همراهی با اعتراض کارگران و فرودستان ندارد. نقد این کارکردها عموماً و در وسیعترین سطح انگشت جرم را یگراست بسوی زمینه های طبقاتی و ظرف ایدئولوژیک حامل آن زمینه ها نشانه رفت. استدلالها بر این محور فرا چرخید که دست یازی تشکیلات به این اقدامات ریشه در تفکرات و دیدگاههای طبقاتی داشته است و مذهب بطور بلاواسطه بعنوان داربست اعتقادی این کارکرد مورد بازخواست واقع شد. نوشته های مربوط به "جزوه سبز" که برای دوره ای محتوای آموزش درون سازمان را سمت می داد کوشید تا بخش غالب توده تشکیلاتی را در جدال پیرامون رابطه میان مبارزه طبقاتی و مذهب درگیر سازد و به وضعیت سراسر بینابینی سازمان در این راستا پایان بخشد.

در مواردی گفته شده است که برای مجاهدین مبارزه امر اساسی و مذهب پدیده ثانوی بوده است و رویکرد انفصال از مذهب نیز معلول این ویژگی بوده است. این سخن رویه بیرونی حوادث را با نگاهی پوزیتیویستی گزارش می کند و با گریز از ریشه یابی ماتریالیستی رخدادها از تبیین واقعی آنها فرو می ماند. اولاً مبارزه یک امر مجرد و ماوراء زمینی نیست و نمیتوان بدون مراجعه به محتوای اجتماعی و طبقاتی اش مورد گفتگو قرار گیرد. ثانیاً نفس مبارزه کردن به خودی خود هیچ تقدسی ندارد، هر جنبشی و منجمله جنبشهای ارتجاعی نوع فاشیسم و راسیسم نیز تجسم گونه ای مبارزه در جامعه اند و از همین روی تأکید بر اولویت مبارزه نسبت به ایدئولوژی در میان مجاهدین بطور فی نفسه هیچ حقانیتی به مبارزات آنها و هیچ اعتباری به گزینش آنها در تقدم فعالیت انقلابی بر ایدئولوژی نمی بخشد. از این گذشته ارجاع تحولات درونی سازمان مجاهدین یا حتی پروسه پیدایش این سازمان به اولویت جنبش عملی بر معتقدات مذهبی در کارکرد سیاسی آدمها نه فقط هیچ چیز را روشن نمیکند که بیشتر و بیشتر آن را رمزآمیز مینماید. در تفسیری از این دست پایه های طبقاتی مبارزه بطور کلی، رابطه میان ایدئولوژی و محتوای مبارزه اجتماعی در مراحل مختلف حیات سیاسی مجاهدین و از همه مهمتر نقش تحولات اقتصادی و اجتماعی جاری جامعه و تأثیر موقعیت آرایش قوای طبقات بر پروسه رویکرد و جهتگیری این تشکیلات بعلاوه ظرفیت طبقاتی گرایش اجتماعی مورد بحث در پاسخ به این تحولات همه و همه مورد بی توجهی قرار میگیرند.

یک مؤلفه بسیار مهم و خصلت نما در فرایند تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون مجاهدین سالهای نخست دهه ۵۰ که معمولاً مورد فراموشی همه حتی اعضای فعال سازمان در آن سالها قرار گرفته است پیوستگی مؤثر میان نقد مذهب، حضور وسیع افراد در پراتیک زیست و کار و مبارزه توده های کارگر و فرا رفتن همزمان تحلیلها و مواضع واقعی تشکیلات از نظرات رایج سوسیال خلقی نیروهای طیف هوادار اردوگاه یا گرایشات پرچینی بود. از مدتها پیش از صدور سند موسوم به "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" شمار نسبتاً زیادی از اعضای تشکیلات بطور روتین در کارخانه ها و مراکز خرید و فروش نیروی کار مستقر شده بودند. برداشت عمومی در خارج از سازمان و شاید برای برخی اعضای سازمان این بود که گویا هدف این کار تأثیرپذیری ایدئولوژیک افراد از کارگران و تلاش آنها در چالش

"خصلتهای"!!! بورژوازی است! موضوعی که کم و بیش وجود داشت و از یک نگرش دگماتیک و غیرمارکسی به مسأله ماتریالیسم، طبقات اجتماعی، رابطه افکار با شرائط زیست مادی و طبقاتی ناشی می شد، اما این بهیچوجه تمامی مسأله نبود. خط فکری غالب در تشکیلات و مورد تأیید بیشتر اعضاء این بود که ما باید با شرائط کار و زندگی و مبارزه کارگران بیامیزیم و در این راستا رمز و راز چگونه پیوند خوردن با مبارزات اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی آنها را کشف کنیم. کاملاً مفروض است که این مسأله در آن روز با درکی سوسیال خلقی، سوبژکتیویستی و غیرمارکسی پیگیری می شد اما این امر در عین حال نشان میداد که تشکیلات وقت "مجاهدین" به رغم سوسیال خلقی و چریکی بودنش تعیین رابطه خویش با جنبش جاری طبقه کارگر را گرهگاه اصلی خط مشی و فعالیت سیاسی میدانند. رفقانی که در مراکز کار و تولید مستقر می شدند دقیق ترین گزارشات را از کلیه مسائل مربوط به پروسه بازتولید سرمایه، چگونگی استثمار نیروی کار، میزان اضافه ارزش و نرخ سود سالانه سرمایه، شرائط کار و وضعیت معیشتی کارگران، مبارزات جاری و گذشته توده های کارگر، شرح اعتصابات و جمع بست تجارب جنبش کارگری، لایه بندی کارگران و تحلیل درجه مشارکت و استقبال هر لایه در مبارزات جاری، نقش کارگران پیشرو در سازماندهی اعتصابات و مسائل دیگری از این دست همه و همه در گزارشات مورد تأکید قرار می گرفت. هر گزارش در درون حوزه ها و شاخه های مختلف تشکیلات با تمامی موشکافی و دقت و همراه با کار تئوریک و تحقیقی لازم مورد نقد، تصحیح و تکمیل واقع می شد. این جهتگیریها، آموزشها و کوششها مدتها پیش از صدور بیانیه شروع شده بود و همه اینها لحظات و اجزاء پیوسته پروسه تحولات درونی سازمان را تشکیل می دادند.

بخش دیگر این پروسه تلاش برای توضیح و تصریح دیدگاهها یا خطوط اساسی تحلیلیها و نظرات سازمان بود. "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" در امتداد دوره ای طولانی از گفتگوهای جاری درون تشکیلات تدوین شده بود. در "بیانیه مسائلی از نوع تأکید بر تسلط کامل شیوه تولید کاپیتالیستی در جامعه ایران، تقابل پرولتاریا و بورژوازی به مثابه دو طبقه اساسی جامعه، سوسیالیستی بودن انقلاب جاری ایران، طرد نظریه ناسیونالیستی باور به وجود "بورژوازی ملی" رد هر نوع همسوئی هر بخشی از بورژوازی با جنبش انقلابی و مقولات دیگری از این قبیل همه و همه حلقه های پیوسته پروسه تحولات ایدئولوژیک درونی سازمان را تعیین مینمودند و کل این جابجاییها، جهتگیریهای نظری و رویکردها عملی با فرایند نقد باورهای مذهبی بطور ارگانیک و درونی به هم آمیخته بودند.

اگر کسی قرار است سیر تحولات سیاسی و انتقال مجاهدین سالهای آغاز دهه ۵۰ از مذهب به مارکسیسم را مورد داوری قرار بدهد هیچ چاره ای ندارد جز اینکه تمامی اجزاء و وجوه مختلف محتوای این تحول را آنچنانکه در عمل رخ داده است توضیح دهد. مهمتر از این چاره ای ندارد جز اینکه این تحولات را همه جا در رابطه با پایه های مادی آنها، در رابطه با فعل و انفعالات جاری در آرایش قوای طبقاتی درون جامعه و محتوای مبارزه میان طبقات، وضعیت سوسیالیسم طبقه کارگر در سطح جهانی و در جامعه ایران، موقعیت اردوگاه شوروی و بلوک بندیهای سوسیالیسم بورژوازی زیر پرچم "مارکسیسم و کمونیسم" و "پرولتاریا"، شرائط امپریالیستی تولید و عروج ناسیونالیسم چپ در بخشی از جهان و مؤلفه هائی دیگری از این سنخ کند و کاو نماید. طرح این نکته که گویا "تقی شهرام" یا این و آن فرد خاص یکباره طومار حیات سیاسی و ساختار ایدئولوژیک "سازمان مجاهدین" را بر هم ریخته و مارکسیسم را بر جای مذهب نشانده یا نشانده اند، تا آنجا مبتذل است که فقط متحجرتترین افراد می توانند آن را نشخوار کنند. این تصورات ساخته و پرداخته مغزهای علیلی است که تاریخ را تراوش اراده قهرمانان و نخبگان می پندارند و در بررسی حوادث تاریخی سوای نقش شخصیتها، حماسه پردازیهای ابرمردان یا توطئه ها و سبعیتهای بدانیشان هیچ چیز دیگری مشاهده نمی کنند!!! شکی نیست که افراد متناسب با میزان آگاهی، عمق شناخت، قدرت تأثیرگذاری و درجه تحرک سیاسی خویش، در سیر رخدادهای جاری تأثیرات بیشتر یا کمتری بر جای میگذارند. اما انسانها در بهترین حالت و نیرومندترین ظرفیت دخالتگری نهایتاً فقط نمایندگان طبقه اجتماعی یا گرایشی از گرایشات درون این طبقه هستند و بر همین مبنی تفاوت آنها با سایرین تفاوت درجه توانائی آنها در پیشبرد هدفها و اعمال سیاستهای طبقه یا گرایش اجتماعی خویش است. "شهرام" در تحقق پروسه ای که از آن سخن گفتیم نقشی پیشرو و فعال داشت. یک نکته بسیار اساسی این است که خود پدیده فعال بودن و پیشروتر بودن در اینجا با توجه به مجموعه کسر و کمبودهای سرنوشت ساز پروسه تحولات، پدیده ای آمیخته از وجوه متعارض طبقاتی بود. این فعال

بودن و پیشرو بودن از یکسو حاوی خصلتی کمونیسم گرایانه بود و از سوی دیگر زیر فشار نگاه سوسیال خلقی به کمونیسم و مبارزه طبقاتی قرار داشت.

عبور از مذهب بدون عبور از سوسیالیسم بورژوائی

یک نکته بسیار بدیهی را نباید فراموش یا کمرنگ کرد. اینکه به هر حال مجموعه نقد و انتقادات، رویکردها و تحولات سیاسی یا نظری سازمان مجاهدین تا زمان اعلام علنی و رسمی الحاق تشکیلات به کمونیسم و مارکسیسم بهیچوجه داربست سوسیال خلقی دیدگاهها و مواضع موجود سازمان را تغییر نداد، درست به همانگونه که تا مدتها بر تناقض میان خط کار چریکی و سازماندهی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هیچ انگشتی نهاد و حتی اضافه شدن نقد مشی چریکی به پروسه تحولات مذکور نیز نهایتاً هیچ کمکی به کمونیستی شدن و حضور کمونیستی "مجاهدین مارکسیست" در عرصه مبارزه طبقاتی نکرد. رویکردها و تغییر دیدگاهها، نقد مذهب و موضعگیریهای نوین سیاسی، پای فشردن بر کمونیسم و طرح انتقادات پاره وار نسبت به سوسیالیسم روسی و ناسیونال چپ مائوئیستی برای گسست از سوسیالیسم بورژوائی کفاف نمی کرد. این چالشها و جهتگیریها در غیاب روایتی مارکسی از شیوه تولید کاپیتالیستی، جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر، بدیل راستین کمونیستی پرولتاریا در مقابل عینیت موجود سرمایه داری، درک خلاق مارکسی از سازماندهی و تحزب جنبش کارگری، روایت کمونیستی انقلاب کارگری، برنامه ریزی اقتصاد و سیاست و مدنیت کمونیستی و در یک کلام چگونگی سازمان دادن و به پیروزی رساندن جنبش الغاء کار مزدی راهی بسمت گشایش تناقضات خردکننده مسلط بر حیات سیاسی و طبقاتی چپ و منجمله "بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین" نمی گشود.

"مجاهدین مارکسیست" در "تحولات ایدئولوژیک" نیمه اول دهه ۵۰ و پیش از عروج مجدد گرایش راست سوسیال رفرمیستی در سالهای ۵۶ و ۵۷، تا "چپ ترین" کرانه های جنبش سوسیال خلقی موجود آن زمان به پیش تاختند. "بیانه اعلام مواضع ..." برای نخستین بار در تاریخ حیات نیروهای سیاسی موسوم به "چپ" ایران بر سرشت ضد کارگری و ارتجاعی پدیده مذهب انگشت تأکید نهاد. پیش از این "حزب توده" و طیف وسیعی از ایادی وطنی و غیروطنی "کمینترن" در دامن زدن توهم توده ها به ارتجاع پان اسلامیستی نقشی بشدت مخرب و ضدکارگری ایفاء نموده بودند. "چپ" ناسیونالیست از "سلیمان میرزا اسکندری" و جناح راست "حزب کمونیست ایران" گرفته تا "حزب توده" و گروههای پروچینی و منفردینی مانند "گلسرخی" همگی زیر نام و نشان چپ با تعبیری چون خصلت "ضدامپریالیستی" اسلام رادیکال!!!!، "مبارزه جوئی اسلام حسینی"!!!، "آرمانهای عدالت جویانه تشیع علوی"!!! و مانند اینها، بر ماهیت انسان ستیز مذهب، نقش آن در تحکیم طوق بردگی بشر و در عصر ما تحکیم طوق بردگی مزدی پرده کشیده بودند. روضه خوانی ها و تعزیه پردازیهای پیشینه دار طیف توده ای برای امامان شیعه، برگزاری مراسم مذهبی در محافل حزبی توسط فرصت طلبان وقیح توده ای، اعلام مسلمان بودن و "ایمان به دیانت مقدس اسلام" در روزنامه های حزب، معادل قرار دادن اسلام و کمونیسم!!! در تبلیغات حزبی و فراوان خرافه بافی، نیرنگ آفرینی و دروغپردازی شرارت بار دیگر از این دست در مجموع کارنامه سیاهی از سازش "چپ" با ارتجاع مذهبی بر جای نهاده بود. "بیانیه اعلام مواضع..." به رغم تمامی کسر و کمبودهای اساسی که با خود همراه داشت بر توهم بافیهای بورژوا اپورتونیستی مذکور می شورید و بطور مدلل مذهب را به مثابه یک نهاد ارتجاعی، ضدکارگری و ضد حقوق و آزادیهای انسانی محکوم مینمود. با همه اینها "بیانیه" قادر به نقد شفاف کمونیستی و مارکسی مذهب نشد و این نکته ای است که پائین تر بدان باز میگردم.

"بیانیه" از الحاق "مجاهدین" به کمونیسم و پرولتاریا سخن راند اما آنچه که زیر لوای کمونیسم و مارکسیسم اعلام موجودیت کرد، در مجموع و در عرصه مصاف واقعی میان طبقات اجتماعی از چهارچوب سوسیالیسم روسی فراتر

نرفت. مطابق معمول "چپ"!! در آن آیام از مقوله ای بنام "روزیونیسم"!! انتقاد بعمل آمد اما شیوه تولید مسلط در روسیه، اروپای شرقی یا برخی کشورهای اقمار شوروی، سوسیالیستی قلمداد گردید!! بدین ترتیب سوسیالیسم "بیانیه" سر موئی از سرمایه داری دولتی یا به بیان دقیق تر از برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار و استثمار بربرمنشانه کاپیتالیستی کارگران توسط دولت سرمایه داری تجاوز نکرد. بردگی مزدی و رابطه کار و سرمایه با مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی و اعمال نظم تولیدی، سیاسی و مدنی توحش بار سرمایه بر طبقه کارگر عین سوسیالیسم شناخته شد!!! و دولت متعارف کاپیتالیستی بالای سر جامعه "دیکتاتوری پرولتاریا" معرفی گردید!! برای استقرار این "سوسیالیسم" یا "سوسیالیسم" با چنین روایتی هیچ نیازی به جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر وجود نداشت. وقتی که قرار نبود کار مزدوری لغو شود کمک به بالندگی و سازماندهی چنین جنبشی بی معنا میشد. "بیانیه" با چنین تعبیری از سوسیالیسم یا در واقع با قبول سرمایه داری دولتی بجای سوسیالیسم به هیچ نوع کار روتین کمونیستی در طبقه کارگر نیازمند نمی شد. زیرفشار روایت بورژوائی سوسیالیسم به هیچ شناخت مارکسی از تحزب و سازمانیابی جنبش کارگری دست نیافت، به هیچ درک کارگری و مارکسی از انقلاب، قدرت سیاسی و برنامه ریزی اقتصاد و سیاست و مدنیت سوسیالیستی نائل نیامد. مارکسیسم "مجاهدین" نهایتاً در حصار روایت اردوگاهی "مارکسیسم" متوقف ماند، سوسیالیسم آنها در سوسیالیسم اردوگاهی نفخ صور شد و جنبش سوسیالیستی آنها در مشی چریکی "پیشتاز" مسخ و متحجر گردید. "بیانیه" بطور رادیکال از ارتجاعی بودن کل طبقه بورژوازی ایران، از طرد نظریه ناسیونالیستی "بورژوازی ملی" از "سوسیالیستی بودن انقلاب" و نظائر اینها سخن گفت اما این موضعگیریهای رادیکال زیر فشار درونمایه سوسیال بورژوائی اش هیچ اعتبار و مکان کمونیستی در خط مشی و سیاستها و برنامه عمل "سازمان" احراز نکرد. نفس نفرت از استثمار و توحش سرمایه داری، داشتن قویترین سمپاتی ها به طبقه کارگر یا تلاش برای حضور در میان کارگران به رغم تمامی اهمیتی که دارند هیچ نشان روشنی از حضور کمونیستی آدمها یا تشکل آنها در مبارزه طبقاتی نمی دهد. مشکل کار ردیف کردن فرمولبندیهای مکتبی ناظر بر تعلق طبقاتی و دست یازیدن به نوع مبارزه عملی میلیتانت یا مسالمت آمیز نیست. بحث بر سر سازمان دادن جنبش لغو کار مزدوری است. شعارپردازی، موضعگیری، داد و قال پیرامون کمونیسم، پرولتاریا و انقلاب به خودی خود رابطه ای با جنبش مذکور برقرار نمی کند، این جنبش نیازمند یک بدیل حی و حاضر کمونیستی است. بدیلی شفاف که پرچم پرولتاریا برای برنامه ریزی تولید، کار و زندگی آزاد از رابطه خرید و فروش نیروی کار یا هر نوع استثمار، نابرابری و حکومت شوندگی باشد. کمونیسم جنبش طبقه کارگر برای استقرار این بدیل طبقاتی است. توده های کارگر برای حضور در این جنبش و پیگیری این بدیل نیازمند تحزب و سازمانیابی خاص خویشند تا از این طریق آلترناتیو کمونیستی خود را در کلیه عرصه های حیات اجتماعی بشر در مقابل آلترناتیوهای طبقه مسلط به چالش بکشند. فعالین کمونیست برای کمک به سازمانیابی این جنبش تلاش می کنند، در غیر این صورت ولو اینکه غلیظ ترین ادعاها را با خود حمل نمایند نهایتاً آدمهایی هستند که برای برقراری نوعی سوسیالیسم بورژوائی و بطور مثال اردوگاهی، پروچینی یا بازار به شیوه میلیتانت یا مسالمت آمیز تقلا می کنند.

نقد مذهب "مجاهدین مارکسیست" با تمامی جنبه های مثبت و کمونیسم گرایانه ای که بالاتر گفتیم متأسفانه در تار و پود وارونه پنداریهای سوسیال بورژوائی و اردوگاهی نتوانست از شفافیت یک نقد راستین کمونیستی برخوردار شود. این نقد بر ضدیت مذهب با ملزومات رهائی طبقه کارگر از استثمار کاپیتالیستی انگشت نهاد، اما از آنجا که با نقد ریشه ای کار مزدی همراه نگردید و از آنجا که قادر به تبیین راه حل طبقاتی پرولتاریا برای لغو کار مزدی نشد در نهایت برساحل نقدی سوسیال بورژوائی از تئیسیم لنگر انداخت. تفاوت طبقاتی عظیمی است میان نقد بورژوائی معتقدات دینی و نقد کمونیستی و کارگری مذهب. اولی در عمیق ترین حالت!! تجسم نوعی مدرنیسم و سکولاریسم کاپیتالیستی یا راسیونالیزه کردن اعتقادات متافیزیکی انسانها با مضامینی است که ملزومات نظم تولید و بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار در شرائط معین اقتضاء می کند. دومی بر عکس در جستجوی آزادی انسان از قید هر اراده ماوراء خویش و جزء پیوسته ای از نقد ریشه ای تمامی مناسبات و عینیتی است که دگرگونی بنیادینش شرط پایان بخشیدن به فاجعه خودبیگانگی بشر است. اولی در بهترین حالت تمکین به عبودیت نظم تولیدی، مدنی و حکومتی سرمایه را جایگزین اعتقاد به خدای آسمانی می سازد و دومی پیش شرط عروج انسان برای در هم شکستن

اساس هر نوع استثمار و حکومت شونددگی است. نقد بورژوائی مذهب سرزنش کهولت و بی کفایتی باورهای دینی در برنامه ریزی اقتصاد و مدنیت توحش بار کاپیتالیستی است. نقد کمونیستی مذهب در هم شکستن حصار باورها و افکاری است که تمامی استثمار، بربریت و انسان ستیزی سرمایه در پس آنها سنگر گرفته است. نقد بورژوائی مذهب سرچشمه های واقعی جوشش اعتقادات و خرافه های دینی را نه فقط حفظ که با توسل به تمامی ترفندها از تیررس نگاه انسانها دور می دارد. نقد کمونیستی بالعکس تمامی ریشه ها و نقطه های جوشش این توهمات زهرآگین را در برابر دیدگان آدمها آفتابی میسازد.

نقد مذهب بدون نقد جامع الاطراف کار مزدوری و بدون تسری این نقد به محتوای پیکار جاری طبقه کارگر علیه استثمار و بیحقوقی کاپیتالیستی نقدی بورژوائی و همساز، پشتیبان و مدافع مناسبات سرمایه داری است. "مجاهدین مارکسیست" تا آنجا به نقد مذهب توفیق یافتند که خویش را در نقد نظام کاپیتالیستی درگیر ساختند و به همان اندازه از نقد رادیکال و مارکسی مذهب فرو ماندند که از شناخت مارکسی سرمایه و نقد کمونیستی نظام کاپیتالیستی عاجز ماندند. آنان به درستی مذهب را ابزار سلطه سرمایه و وجود آن را مانعی عظیم بر سر راه جهتگیری کارگری و کمونیستی خویش شناختند، اما چالش مارکسی مذهب در گرو چالش کمونیستی کاپیتالیسم بود. هر گونه کاستی در این عرصه لاجرم کسر و کمبودی در جامعیت و شفافیت آن چالش یا بدتر از آن آستانه غلطیدن به کژراه اشتباهات بورژوائی بود. نگاه سوسیال خلقی به نقد شیوه تولید کاپیتالیستی و توسعه امپریالیستی سرمایه داری مسلماً بار لازم برای مذهب ستیزی راستین را با خود همراه نداشت.

مذهب ستیزی سوسیال خلقی و تصادمات خونین

تا امروز محافل و جریانات سیاسی فراوانی، از رژیمهای شاه و جمهوری اسلامی گرفته تا طیفهای گوناگون اپوزیسیون، راست یا چپ، مذهبی یا "کمونیست" در باره حوادث خونین سال ۱۳۵۴ درون سازمان مجاهدین سخن گفته اند. هر دو رژیم از وقوع این تصادمات در وسیعترین سطح ممکن برای کمونیسم ستیزی و قلع و قمع نیروهای چپ سوء استفاده کرده اند. طیف توده ای و سایر اپوزیسیونهای رسمی بورژوائی نیز در بهره گیری و قیح فرصت طلبانه از این وقایع از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند. چپ سوسیال خلقی بویژه در شرائط سالهای ۵۷ و ۵۸ و تا پیش از شروع فاز نهائی حدت و شدت یورشهای بربرمنشانه رژیم اسلامی به اپوزیسیون، یکصدا و بسیار طوطی وار به صدور کیفرخواست علیه واقعه و تکرار فرمولبندیهای محکومیت پرداخت و بالاخره جریانی در درون تشکیلات که نماد راست ترین گرایش سوسیال خلقی "بخش مارکسیستی" سازمان بود، در طلایگان گسترش جنبش همگانی سال ۵۶، غرق در دریای توهم نسبت به یافتن شانسی برای بازی در زمین بورژوازی، در همان حال که پایه گذاری "سازمان پیکار" را تدارک می دید، در همان حالی که سراسیمه از ظن سابق خویش پیرامون غیرانقلابی خواندن بورژوازی اظهار ندامت میکرد!!!، در همان حال که گمراهی پیشین خود در امر باور به "انقلاب سوسیالیستی" را نکوهش می کرد!!! و از بی توجهی خویش نسبت به "انقلاب بورژوادموکراتیک!!! ضد امپریالیستی"!!! انگشت ندامت به دهان می گزید!!!، آری در همان حال برای اثبات باور خویش به نقش انقلابی اسلام خمینی نیز به مرتکبین وقایع خونین داخل تشکیلات لعنت می فرستاد!!!. در این میان یک چیز بر زبان هیچکس جاری نشد. اینکه ریشه های واقعی این رخداد تلخ در کجا قرار داشت، چرا اساساً اختلافات به تسویه حساب خونین منتهی شد. در آن روزها مد شده بود و "رهبری پیکار" بیش از همه شیفته و شیدای این مد بود که بار همه گناهان و از جمله قتل "شریف واقفی" و دیگران به گردن "مشی چریکی" انداخته شود!!! مشی چریکی سد راه تابش انوار دموکراسی، فقدان دموکراسی فاجعه ساترنالیسم و این یکی آخری بالاخره در سیر تسلسل علت و معلولهای منطق صوری، کشت و کشتار درون تشکیلاتی را خلق می نمود!! همه از شرارت و فسق و فجور مشی چریکی سخن گفتند و بعضاً بر منبر مباحثات جامعه شناسانه یا در پشت تریبون موعظه های سیاسی، ذات نامیمون "خرده بورژوازی" را بعنوان طراح مفسد مشی چریکی محکوم کردند. چپ سوسیال خلقی حرف دیگری برای گفتن نداشت و از درونمایه وجود اجتماعی یا ساختار طبقاتی اندیشه و باورهایش چیزی جز این تراوش نمی کرد. آنچه در این میان بر توده های کارگر ایران و جهان پوشیده میماند ریشه های واقعی همه این

غائله‌ها و فاجعه‌ها بود. جنبش چریکی بدون مراجعه به محتوای هدفها، انتظارات، افقها، بدیلها و راه‌حلهای طبقاتی‌اش پدیده‌ای قابل‌آناتومی نبود، تا چه رسد به اینکه بطور فی‌نفسه سرچشمه و بانی و باعث رخدادهای بزرگ و کوچک اجتماعی نیز قرار گیرد. مشی چریکی شیوه‌ای در سازمانیابی نوعی اعتراض سوسیال بورژوائی و ناسیونالیستی علیه برخی مظالم دنیای سرمایه‌داری بود. تمامی بار اشتباهات، سترونی و کژپنداری جنبش چریکی در ماهیت طبقاتی و در ژرفای کاپیتالیستی محتوای مبارزه، اعتراض و انتظارش نهفته بود. تصادمات خونین درون سازمان مجاهدین نیز در همین جا ریشه داشت. جنبش چریکی حتی اگر کلیه افراد و اعضایش از طبقه کارگر تشکیل می‌شد!! باز هم تجسم یک راه حل بورژوائی در مقابل راه حل مسلط بورژوائی برای استمرار نظم انسان ستیز سرمایه‌داری بود. راه‌حلهای بورژوائی مستقل از میلیتانت یا مسالمت آمیز بودن و مستقل از تمایزات میان آنها به هر حال تبلور ارزشها، اخلاقیات، فرهنگ، سنن و قراردادهائی است که انسان در آن هیچ چیز و سرمایه در آن همه چیز است. سرمایه اما یک شیئی یا مجرد حجم معینی ارزش اقتصادی نیست بلکه یک رابطه اجتماعی، معرف یک شیوه تولید، پایه مادی وجود طبقات، اساس یک نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی، پهنشدت تبخیر ایدئولوژی، فرهنگ، اخلاقیات، رسوم، موازین حقوقی، معیارها، ملاکها، عرف حیات اجتماعی، دولت، قدرت، حکومت، قوانین و مراودات میان آدمهاست. یک راه حل کاپیتالیستی به وجوهی از کارکردها و شیوه اعمال نظم سیاسی سرمایه انتقاد دارد اما تبلور همان محتوای طبقاتی و کارکردهای متناظر با تبخیرات ایدئولوژیک، اخلاقی، سیاسی و حقوقی سرمایه است. آنچه در سازمان مجاهدین سال ۵۴ رخ داد تجسم کامل تعارض میان دو راه حل کاپیتالیستی برای رتق و فتق مجادلات جاری خویش در درون یک سازمان چریکی سوسیال بورژوائی بود. سازمانی که به رغم رویکرد کمونیسم گریانه و تمایل به جهتگیری طبقاتی بسوی پرولتاریا همچنان در داربست آلترناتیو سوسیال بورژوائی مبارزه طبقاتی دست و پا می‌زد. گرایش مذهبی مدافع موجودیت سوسیال خلقی پیشین سازمان، با روینای ایدئولوژیک اسلامی و شکل کار چریکی بود. این گرایش عمیقاً در حاشیه قرار داشت و هیچ نیروی تعیین کننده‌ای را تشکیل نمیداد. در چهارچوب تشکیلات سخت مفلوک، مستأصل و علیل بود و در درون جامعه به اپوزیسیونهای ارتجاعی پان اسلامیستی و لیبرال مذهبی اتکاء داشت. این گرایش تبلور چرخش به راست عمیق خلق گرائی ناسیونالیستی، کمونیسم ستیزی هیستریک بورژوائی و آماده‌صف بندی ضد کمونیستی شرارت بار در دار و دسته‌های همونای بورژوازی بود. نقد دریافتها، سیاستها و مواضع کاپیتالیستی گذشته در رویکرد کمونیستی سازمان سوسیال خلقی مجاهدین تا آنجا پیش رفته بود که بایستی با این گرایش تسویه حساب می‌نمود. معضل اساسی در اینجا قرار داشت که "مجاهدین مارکسیست" تا تبدیل به گرایش کمونیستی درون طبقه کارگر فاصله‌ای بسیار عظیم به عظمت فاصله میان ناسیونالیسم چپ تا کمونیسم طبقه کارگر در پیش روی داشتند. فرض کنیم که مجاهدین قادر به طی این فاصله شده بودند در این صورت چه اتفاق می‌افتاد؟ پاسخ بسیار ساده است. افق سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم روسی یا هر نوع سوسیالیسم بورژوائی جای خود را به آلترناتیو کمونیستی لغو کار مزدی و محو طبقات میداد. سازماندهی جنبش سوسیالیستی توده‌های کارگر و کار آگاه‌گرائی کمونیستی در جنبش کارگری جای مبارزه چریکی را میگرفت. نقد سوسیال خلقی ایدئولوژی اسلامی تسلیم نقد کمونیستی مذهب می‌شد. دایره تنگ و تاریک و خفه کننده سازمان چریکی جایش را به آوردگاه عظیم پیکار میان پرولتاریا و بورژوازی در وسعت جهان موجود تحویل می‌داد، گرایش ارتجاعی حاصل چرخش به راست لیبرالیسم مذهبی میلیتانت به مثابه بخشی از ارتجاع بورژوازی آماج نقد کمونیستی طبقه کارگر قرار می‌گرفت و بالاخره مبارزه برای سرنگونی ماشین دولتی بورژوازی و استقرار سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی اقدام کور و کریه تسویه حساب فیزیکی با این یا آن نماینده بورژوازی از جمله آدمهائی از نوع "مجید شریف واقفی" را بشدت تحقیر می‌نمود. "مجاهدین مارکسیست" تا کمونیسم طبقه کارگر فاصله بسیار عمیقی در پیش داشتند و به همین دلیل قادر به ایفای چنین نقشی نشدند. آنان در ورطه توهنات سوسیال خلقی و روایت سوسیال بورژوائی کمونیسم سخت اسیر بودند و برخورد آنها با ارتجاع بورژوازی در عرصه مصاف اجتماعی و در فراخنای تشکیلات چریکی تبلور ایدئولوژی و نگاه بورژوازی بود. چپ ناسیونالیستی ایران خواه روسی و خواه چینی و خواه هر نوع دیگر مسأله را از این منظر کنکاش نکرد و بجای انگشت نهادن بر درونمایه و روال کاپیتالیستی حادثه یکسره به دفاع از ارتجاع بورژوازی، ارتجاع مذهبی و نقد سوسیال خلقی کار چریکی پرداخت. با رژیم اسلامی همسو

شد و کاتولیک تر از پاپ خواستار مجازات قاتلین این یا آن نماینده ارتجاع بورژوازی شد!!! اگر این چپ بعضاً چند صباحی بعد در پی اعدام "تقی شهرام" اظهار تأسف کرد این موضوع نه از ورای یک نگاه کمونیستی که صرفاً واکنشی گسیخته و دفاعی در مقابل موج تهاجم و سبیت رژیم علیه موجودیت اپوزیسیون در جامعه بود. جار و جنجال "چپ" پیرامون ارجاع تصادمات خونین مذکور به "خصال خرده بورژوازی" مجاهدین مارکسیست نه فقط هیچ رنگ و نشانی از یک تحلیل مارکسی نداشت که از بیخ و بن با هر نگاه مارکسی در ستیز بود. "چپ" از حول حلیم تا فرق سر در دیگ تنگ حلیم بورژوازی فرو غلطیده بود. از یکسو بعضاً خود را کمونیست میخواند و از سوی دیگر اسیر وسوسه "اسلام انقلابی ضد امپریالیستی"!!! و "تمایلات انقلابی بورژوازی لیبرال"!!! در "جامعه سرمایه داری وابسته"!!! بود. "چپ" مصمم بود تا کمونیسم خود را با آن خزعبلات رمانتیسیتی ماوراء زمینی آشتی دهد. نشستن در سوک "مجید شریف واقفی" و اظهار برائت از قاتلان وی نیز جزئی از این سناریو بود. در جهانی که ثانیه به ثانیه اش صحنه نمایش وسیعترین قتل عام های میلیونی مردم کارگر و فرودست توسط دولتهای وحشی و هار یا "دموکرات" و "انساندوست" سرمایه داری است و در دنیائی که حکومتگران سرمایه از هر قماش، غربی یا اردوگاهی، اسلامی یا لائیک، دیکتاتور هار یا سوسیال دموکرات برای تحمیل مناسبات بردگی مزدی بر توده های کارگر و زحمتکش به هر جنایتی دست می زنند، یکباره قتل شریف واقفی قصه جنایت روز شد!!!

نجات حسینی و خاطرات تاریخی

آنچه گفته شد جمعبستی اشاره وار از خطوط کلی تحولات درون "سازمان مجاهدین" از شروع دهه ۵۰ تا مقطع صدور "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" در سال ۱۳۵۴ بود. کتاب "بر فراز خلیج" شرح خاطرات سیاسی فردی است که در طول سالهای مذکور عضو این سازمان بوده است. عظیم ترین بخش کتاب ۴۵۰ صفحه ای وی بظاهر خاطرات شخصی است اما بیاد داشته باشیم که خاطرات وی تمامی تار و پود و مضمونش را از متن فعالیت سیاسی تشکیلاتش برداشت می کند. او از پیوستنش به سازمان، از هدفها و باورهایش، از زندانها و شکنجه هائی که شده است. از فداکاریها و جانبازیهایش سخن رانده است و همه اینها را با رعایت امانت و بدون کم و زیاد توصیف نموده است. نجات حسینی اما فقط از یک چیز بسیار ناقابل هیچ چیز نگفته است و اگر گفته است به کتمان محض واقعیت پرداخته است. او کوتاهترین اشاره ای به مکان سازمانش در عرصه پیکار جاری میان طبقات متضاد و متخاصم اجتماعی نکرده است!!! سازمان وی از ابتداء تا انتهاء فاقد هر گونه پایه زمینی و طبقاتی است، انسانهایش به هیچ طبقه ای تعلق ندارند!!! فقط محض رضای خدا و خلق به مبارزه روی آورده اند!!! آنان علیه هیچ طبقه خاصی نیستند!!! فقط با ظلم و بیعدالتی و استبداد مخالفت دارند. ظلم و استبدادی که از ملزومات حاکمیت هیچ طبقه ای نیست!!! در خاطره نویسی تاریخی "نجات حسینی" همه حوادث خصلت متافیزیکی دارند و از قماش رخدادهای زمینی و بشری نیستند. "سازمان مجاهدین" رنگی از تاریخ بر چهره ندارد، آدمهایش می توانند همزمان اسپارتاکوس عهد باستان باشند، می توانند در زمره سوارکاران "بابک خرمدین" بحساب آیند، ممکن است به نسل شورشیان انقلاب فرانسه تعلق داشته باشند و یا بالاخره از معترضان علیه بیحقوقی انسانها در جهان موجود باشند. آنها با ظلم مبارزه می کنند، همین و بس!!! "نجات حسینی" با آویختن آدمها و مبارزات انسانها به ناکجاآباد عقاید و الفاظ، با ملاقات این آدمها در خارج از دنیای مناسبات مادی و جامعه طبقاتی، با تهی ساختن عقاید و محتوای مبارزه اینان از نقد، اعتراض، امید و انتظار طبقه اجتماعی شان نهایتاً تمامی خاطرات خویش را در شرح قهرمانی پرومته هائی خلاصه می کند که در تاریکی شب از خانه و کاشانه بیرون زده اند تا به نیروی شگرف ایثار و جانبازی خود، خورشید آزادی توده ها را بجنبانند. این پرومته های خارج از شرائط عینی زندگی، ماوراء هر گونه اشرذیری از شیوه تولید و مناسبات اقتصادی مسلط بر جامعه، آزاد از رنگ تعلق به طبقات اصلاً قرار نیست که تغییر دیدگاهها و پراتیک سیاسی شان انعکاسی از مبارزه طبقاتی درون جامعه باشد. برای بررسی تغییر باورهایشان هیچ لازم نیست که پیوند این تغییرات با ملزومات و مصالح پیکار یک طبقه اجتماعی معین و درجه شدت و ضعف این پیوند مورد توجه قرار گیرد. "نجات حسینی" شاید هر نوع اشاره به این موضوعات را زندقه کمونیستی پنداشته است و هیچ رغبتی

برای اشاره به آنها در خاطرات سیاسی اش لازم ندیده است!!! درست به همین دلیل کتاب وی بعنوان کتاب خاطرات فردی از "سازمان مجاهدین" کتابی عوامفریبانه است. "نصف حقیقت عظیم ترین دروغ است" و آقای "نجات حسینی" با وثیقه کردن خاطرات شخصی بعنوان "نصف حقیقت" کل واقعیت طبقاتی مبارزات جاری جامعه، مکان سازمانش در عرصه این مبارزه طبقاتی و پیوستگی تحولات درونی تشکیلاتش با روند جاری رخدادهای تاریخی و آرایش قوای طبقاتی را همه و همه بر طاق نسیان کوبیده است. نسیان او نه نسیان که مقتضای طبیعت ایدئولوژی و نگاه طبقاتی اوست. نسیان او تجسم بازگونه پردازی کامل حقایق اجتماعی، طبقاتی و انسانی در منظر تفکر و قضاوت بورژوازی است. هیچ انسانی و بطور اخص هیچ انسان درگیر مبارزه سیاسی نمی تواند از رنگ تعلق به یکی از دو طبقه اساسی دنیای موجود در امان باشد. ایدئولوژی بورژوازی تبخیر ملزومات مادی استمرار نظم تولیدی و سیاسی و مدنی بردگی مزدی است و درست از همین روی تجسم بازگونه کل حقایق حیات اجتماعی بشر است. "نجات حسینی" بعنوان یک آدم معمولی تا آنجا که خاطرات روزمره اش را بیان می کند، آدم دروغگوئی نیست اما بیان خاطراتش پژواک نگاه طبقاتی و ایدئولوژیک وی به مبارزه ای است که در آن حضور داشته است. بازگونه پردازی حقایق توسط او جلوه ای هر چند جلوه ناچیزی از بازگونه پردازی کل واقعیات جهان موجود توسط بورژوازی است. یک نکته اساسی دیگر را نیز نباید در اینجا فراموش کنیم. نویسنده "بر فراز خلیج" اصلاً لازم نیست کارخانه دار و کارفرما باشد تا با عینک بورژوازی به جهان و طبقات و مبارزه طبقاتی نظر کند، مطلقاً لازم نیست عنصر آکادمیک و متفکر بورژوازی باشد تا چنین کند، اصلاً لازم نیست او طرفدار جمهوری اسلامی، هوادار مجاهد یا اهل شریعت باشد تا از منظر سرمایه به انسان و زندگی انسانها نگاه اندازد، او می تواند هیچکدام از اینها نباشد، اصلاً او می تواند یک انسان مزدبگیر، یک آدم معترض به بسیاری از بیحقوقیها، جنگ افروزیها و بربرمنشی های نظام کاپیتالیستی باشد و من حدوداً بر این باورم که او چنین نیز هست. تمامی معضل اینجاست که "نجات حسینی" با سر بورژوازی در دنیا گشت و گذار می کند، افکار مسلط در یک جامعه افکار و ایدئولوژی طبقه مسلط است و در دنیای ما این افکار، فرهنگ و ایدئولوژی سراسر بازگونه و سراسر ضد بشری برتافته از ملزومات بازتولید سرمایه جهانی است که افکار مردم دنیا را مهندسی می کند. کتاب "بر فراز خلیج" با این نگاه نگاشته شده است و سیر تحولات درونی سازمان مجاهدین را بر این گذر رؤیت کرده است. "نجات حسینی" از سازمانی سخن رانده است که آدمهای اهل کره زمین نیستند. انتقاد، اعتراض و مبارزه آنها جلوه پیکار و اعتراض و عصیان یک طبقه اجتماعی نیست، اصلاً چنین طبقاتی در دنیای ذهن وی وجود ندارد و لاجرم هر کدام از این طبقات آئرناتیو، افق و بدیلی برای خویش ندارند. هر کدام آناومی معین و متضادی از عینت موجود ارائه نمی کنند. سازمان وی از همه این آلودگیهای خاکی مبراست. او می نویسد:

"اعضای سازمان مجاهدین، روشنفکرانی بودند که به خاطر مبارزه با رژیم شاه به سازمان پیوسته بودند. گر چه بسیاری از آنان در خانواده های مذهبی ریشه داشتند و اعتقادات مذهبی آنان، آنها را در انجام وظائف انسانی و مبارزاتی یاری می داد، اما بدین معنا نبود که گرایش اکثریت اعضا به مبارزه، انجام فریضه مذهبی آنها بود."

رژیم شاه دستگاه مجری نظم سیاسی و تولیدی سرمایه و نهاد اقتدار و سلطنت بورژوازی برای تحمیل این نظم بربرمنشانه بر طبقه کارگر و توده های فرودست جامعه بود. این رژیم برای ایفای این نقش طبقاتی از هیچ نوع جنایتی ابا نمی ورزید. کل طبقه بورژوازی ایران از دربار و دولت و پارلمان گرفته تا اپوزیسیون درون و بیرون حکومت، تا کل سرمایه جهانی در اساس تحمیل ملزومات بازتولید و خودگستری شیوه تولید سرمایه داری بر توده فروشنده نیروی کار در وحدت و وفاق طبقاتی قرار داشتند اما همه بخشهای این طبقه در نحوه اعمال این نظم با هم همدستان نبودند. جناحها و فرق مختلف بورژوازی در چگونگی برنامه ریزی اقتصادی و اولویت قلمروهای تولید، چگونگی سرشکن شدن اضافه ارزشهای انبوه نفتی به جریان اقتصاد ایران، سیمای ساختار دولتی و مدنی، چگونگی توازن حضور جناحهای بورژوازی در ماشین دولتی و بسیاری مسائل دیگر از این قبیل با هم کم و بیش اختلاف داشتند. در یک کلام رژیم شاه همواره با طیفی از اپوزیسیون بورژوازی در درون یا حاشیه ماشین دولتی روبرو بود. در نقطه مقابل تمامی این طیف گسترده طبقاتی راست، چپ، مذهبی، لائیک، حاکم و اپوزیسیون بورژوازی، کل طبقه کارگر ایران قرار داشت. توده های چند میلیونی فروشنده نیروی کار که هر لحظه از بود و بقای نظام سرمایه داری با

هر نوع رژیم سیاسی اعم از سلطنتی، جمهوری، دموکراتیک، پارلمانی، دینی، لائیک یا هر شکل دیگر توحش سیاسی و طبقاتی بورژوازی فقط و فقط لحظه ای از اسارت مرگبار آنان در زنجیر استثمار، فقر، فلاکت، بیحقوقی و سیه روزی بود. با همه اینها طبقه کارگر نیز در شرایط ضعف کمونیسم لغو کار مزدی، در شرایط ناآشنائی با بدیل شفاف کمونیستی، در شرایط محرومیت از حزب و سازمانیابی طبقاتی یا صف مستقل کمونیستی خود بناچار در پاره ای موارد اسیر توهامات خویش به این یا آن گرایش اپوزیسیون بورژوازی می گردید. در چنین وضعی مجرد مبارزه ضد رژیمی یک جریان فراطبقاتی، بی هویت و آش شله قلمکاری از آب در می آمد که همه چیز در آن یافت می شد. از مرتجع ترین گروههای پان اسلامیستی، اولترا ناسیونالیستی، طیف توده ای یا اپوزیسیونهای لیبرال بورژوازی گرفته تا عناصر کارگری و گرایشات متمایل به کمونیسم همه و همه با رژیم شاه سر ستیز داشتند. مجرد جدال با دیکتاتوری هار سلطنتی هیچ چیز خاصی را پیرامون آلترناتیو طبقاتی و اجتماعی نیروی مخالف در مقابل عینیت سراسر توحش کاپیتالیستی روز روشن نمیکرد. مجاهدین سالهای آخر دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ تا آنجا که موجودیت سیاسی خود را با مجرد مبارزه ضد رژیمی تعریف مینمودند یک اپوزیسیون تمام عیار بورژوائی با روبنای اعتقادی متحجر دینی محسوب میشدند که جنبش آنها از هیچ ظرفیتی برای هیچ نوع تغییری در عینیت موجود به نفع توده های کارگر و فرودست برخوردار نبود. این مبارزه ضد رژیمی با داربست ارتجاعی دینی زیر فشار شرایط اجتماعی روز، روند جاری مبارزه طبقاتی و تعلق شمار قابل توجهی از مجاهدین به توده های کارگر و فرودست بتدریج خود را در مقابل شیوه تولید و مناسبات اجتماعی معینی مواجه دید که رژیم شاه صرفاً دستگاه اختاپوسی اعمال نظم تولیدی و سیاسی بربرمنشانه آن بود. اکثریت قریب به اتفاق اعضای این سازمان خود را ملزم یافتند که چند و چون این مناسبات را بیشتر و بیشتر تعمق کنند، طبقات اجتماعی و رابطه اینها با این مناسبات را دقیقتر بشناسند، جا و مکان مبارزه خویش در عرصه پیکار جاری میان دو طبقه اساسی را مورد بازبینی و تدقیق قرار دهند. برای اینکار خود را نیازمند مراجعه به آموزشهای مارکس و کندوکاو ژرف تر این آموزشها یافتند. در این کندو کاو ماهیت سراسر ارتجاعی مذهب را زیر مهمیز انتقاد گرفتند و بالاخره آستانه صدور "بیانیه اعلام مواضع" را دق الباب نمودند. آقای "نجات حسینی" در دنیائی بطور کامل خارج از دنیای اینگونه دید و دریافته و در شرائطی که بعنوان پرومته ای در میان پرومته ها، همه جا بر صحنه های "جنگ حق علیه باطل" گذر می کرده است ناگهان روزی از روزها مطلع میشود که: "سازمانش دستخوش تغییرات ایدئولوژیکی شده است" تصور او این بوده است که چند تن از اعضای داخل دچار برخی برداشتهای ویژه شده اند و بنا بر این احتمالاً از سازمانش رفع مزاحمت خواهند نمود و سراغ همانندان بی دین خود خواهند رفت.

"تصور می کنم من داشتم این بود که بعضی از اعضای داخل به خاطر برداشتهای عقیدتی ویژه ای از سازمان مجاهدین فاصله خواهند گرفت. زیرا این سازمان بعنوان یک تشکیلات سیاسی با گرایشات مذهبی معرفی شده بود. بدیهی بود که هر فردی در انتخاب راه و عقیده خود آزاد است. من در انتظار آن بودم که بخشی از اعضای داخل کشور، به گروههای مبارز دیگر که با عقیده آنها همخوانی دارند ملحق شوند. اما خبرهایی که از داخل میآید چیز دیگری را به ذهن می رساند"

نویسنده "بر فراز خلیج" دنیای انسانها را دنیای اعتقادات و دوری و قرابت انسانها را با هم دوری و نزدیکی عقیده ها تلقی می کند!! سازمان، حزب و تشکل در اندیشه وی یک سکت عقیدتی است!! که حضورش در عرصه مبارزات اجتماعی نیز یک حضور مسلکی و مرامی است!!" در دستگاه قضاوت وی عقیده، مرام و مسلک ریشه زمینی ندارند و بیان اندیشوار منافع، آرمانها و انتظارات زمینی و طبقاتی انسانها نیستند، شش میلیارد سکنه کره زمین به اعتبار موقعیت و مکان طبقاتی شان در نظام اجتماعی مسلط از همدیگر تفکیک، متحد یا در ستیز قرار نمی گیرند بلکه در همه حال این معتقدات آنهاست که شالوده این فعل و انفعالات را تعیین می کند!! آنچه در سازمان مجاهدین نیمه اول دهه ۵۰ جریان داشته است در نگاه نویسنده صرفاً برخی برداشتهای عقیدتی متفاوت توسط این یا آن آدم بوده است و بر مبنای همین پندار پیشنهاد وی آن بوده است که این آدمهای ایمان باخته، سازمان مجاهدین را رها کرده و در پی هم مسلکان نوین خویش بروند. آنچه ما از آغاز تا اینجا بطور تیتروار پیرامون پروسه تحولات سیاسی درون سازمان گفتیم اصلاً برای آقای "نجات حسینی" مسائل قابل بحثی نیستند و آنچه که ایشان از وقوع این

تغییرات استنباط کرده است هیچ ارتباطی با آن پروسه ندارد. مبارزه طبقاتی، تعلقات اجتماعی و طبقاتی آدمهای درون سازمان مجاهدین، رابطه ای که این آدمها بین مبارزه خویش و مبارزه جاری بین طبقات در درون جامعه جستجو می کرده اند، تأثیر رخدادهای و سیر تحولات اجتماعی و سیاسی بر روال فعالیت مجاهدین، تأثیر ملزومات جهتگیری طبقاتی مبارزات آدمها بر افکار و ایدئولوژی و دریافتهای سیاسی آنها، انعکاس همه این پدیده ها و اتفاقات در بروز مجادلات نظری و طبقاتی در میان اعضای سازمان مجاهدین و تمامی موضوعات دیگر از این دست همه و همه در صفحه خاطرات نویسنده گور و گم هستند. او با رد همه اینها بر این باور است که عده ای در مرکزیت سازمان مجاهدین پروژه ای را برای تغییر ایدئولوژی تشکیلات تنظیم کرده و برای واداشتن همگان به ترک مذهب و پذیرش مارکسیسم مشغول تلاش هستند!!!. درست به همانسان که مثلاً قومی متجاوز سرزمینی را اشغال و ساکنان آن را مجبور به ترک دین و آیین خود سازد!!!. او می گوید:

"کادر رهبری بشدت در گیر مسائل ایدئولوژیک بود. اکثریت افراد رهبری تغییر عقیده را برای همه سازمان تجویز میکردند. در برابر رهبری، اعضای که بر اعتقادات مذهبی خود پای می فشردند خواستار خروج آنهائی بودند که تغییر عقیده داده بودند....."

در نگاه متافیزیکی به جامعه، انسان و تاریخ هیچ جایی برای یافتن ریشه های واقعی حوادث در زیربنای مادی زندگی یا بطن شرائط اجتماعی و مبارزه میان طبقات وجود ندارد. خدا، روح تاریخ، وحی یا افکار و عقاید منبعث از قدرت لایزال غیبی است که سرنوشت همه چیز را تقدیر می کند. لازم نیست آدم مرید مدرسین حوزه علمیه قم یا اربابان کلیسا باشد تا چنین اندیشد، می تواند لائیک ناآشنا به روایت مارکسی ماتریالیسم تاریخی، ناآگاه به کالبدشکافی مارکسی جامعه و تاریخ باشد تا باز هم در تمامی تحلیلهایش از آسمان به زمین هبوط کند، از افکار، از عقاید، از صاحبان اندیشه ها، از قهرمانان، نخبگان، رهبران و کمیته مرکزی شروع نماید و از اینجا به سراغ سیر حوادث رود. ریشه همه فراز و فرودها و قرار و مدار کائنات را در اینجا جستجو نماید، همه چیز را معلول اراده خیر یا ذات شیریر و شرریار اینان بحساب آورد و "نجات حسینی" چنین میکند. تغییر ایدئولوژی یک اقدام طراحی شده از سوی افراد رهبری است!! اینانند که کمر به گمراهی عوام الناس بسته اند و سخت درگیر تسویه حساب با مخالفین هستند!!